

زلفه اند ازین بزم تا سخن باقی است

مگو گشته رفیقان دل فراموشند

(بیدل)

یادی از فرستگان

مشمول بر بیوگرافی عده فی از شعرای کشور

تألیف: خسته

جوز ۱۳۴۴

آغاز

سخن در دهان ای خردمند چیست

که لمید در گنج صاحب هنر

چو در بسته باشد چه داند کسی

که گوهر فروش است یا بیله ور

این مجموعه که به مطالعه شما میرسد سه سال قبل پیاغلی مو اوی خسته تدبیر نموده اند که حایز جایزه مطبوعات گردیده و از زحمت شان تقدیر مادی بعمل آمد که يك اثر از زنده است. پیاغلی خسته که خود شان هم شاعر و هم بشناخت شعرای دری کشور سعی بلیغ و توجه جزیل مبذول نموده اند، حیات غالب شعرای افغانستان را تا جائیکه مو لف محترم دسترسی پیدا کرده اند واضح ساخته اند سعی شایسته مشکور باد

چند سال قبل اثر معاصرین سخنور شان توانست هموطنان را بنام شعرای کشور شان آشنا بسازد و این تذکره «با دی از رفتگان» تقریباً مکمل معاصرین سخنور و یا معاصرین سخنور مکمل آنست، اگرچه اثر بشیوه نقادانه و تحلیلی نگارش نیافته و علتش آن بوده که در محیط ما هنوز نوشته های ادبی نتوانسته جنبه نقادانه و تحقیقی را بخود بگیرد و مباحث گرم و تند و حا دو زنده و حرف گیری بمیان آید، از آنست که مولف محترم شیوه تذکره نویسان پیشین را در پیش گرفته است و این روش «این اثر» تا دیخ پایه و مایه ایست برای نویسنده گان شعر دوست و شعر فهمیکه بعداً بمیدان می آیند و در عصر آنها نقادان رواج پیدا میکنند مردم وسیع الصدر قری عرض اندام میکنند که بر خود نقد را هموار میسازند و لوی خسته مرد وارسته و پرکار است و این کار گرانقدرشان درخور ارزش فراوان برای آینده گان ماست. برخی از شعرائیکه از قلم شان مانده بود با جا زت و مشورت ایشان در اخیر این کتاب بنام تعلیق بران افزود و دهام مدیریت طبع کتب بتقدیم این اثر بخوانندگان، خود را بختیاریه اند که در تذکره شعرای ادب دری قدم فراتر در طریق فرهنگ و ادب کشور بر میسازد.

مایل هروی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دل در گرو مهر هوا لله احد کرد همه عمر وردا لله الصمد
الحمد که دایره سالار سل محمود محل محمد اسماء احمد

ورقی چند که قلمی شده گرد آورده خسته و عیار تست از سوانح تنی چند از
شعرای دری کوی [افغانستان عزیز که اکثرشان در عصر خویش از اعیان روزگار
و کرسی نشین دربار سلاطین بوده اند و یار و حامیون اند که مرجع ارادتمندان
و اخلاص کیشان قرار داشته اند یا مریخ نشینان مسند تدوین اند که طالبان علوم و فنون از
حضریشان مستفید گردیده و آثاری هم در ادبیات از انواع شعر بیادگار گذاشته اند
لیکن بهر و در ایام شهرتشان منحصر بمنطقه زندگی و آثارشان محصور بخاندان خود
شان گردیده است.

در اثر رابطه روحی که تتبع احوال و آثار هم مسلمانان شعراء بود از هر جا و هر کسی
سراغی یافتیم تعقیب نمودم تا سوانح صحیح و نقه به دست آید بعد از حصول مطلب
محصول جهد خود را بمجلات و جرائد بفرض معرفی نشر و اشاعه می نمودم در نتیجه
مجموعه گرد آمد. علاوه از نشریه های بعضی دوستان که درین رشته اتحاد فکری
در میان بود استفاده شد.

تاریخ این مجموعه بی تردد از آیه کریمه (انه تذکره) ۱۳۸۱ هجری قمری
حاصل شد بنامش را (یادی از رفتگان) نهادم. ماخذ این تذکره طور عمومی
از دیوان و برخی آثار شعرای مندرجه تذکره و یا از اشخاصی که با آنها قرابت
داشته احوال ایشان را از آنها شنیدم و آثارشان گرفته شده و یا از مجلات کابل
آریانا و عرفان و غیره گرفته شده است اگر چه این مجموعه در حد خود نامی است
ولی نسبت بهیچ غنیمت خواهد بود. و البته امید قوی دارم که در آینده بسیار
نزدیک در هر نقاط افغانستان عزیز مارچالی هم بوجود خواهند آمد که نواقص کار
مارا گرفته بدرجه تکمیل برسانند.

ابن عطا

نام محض ملا فقیر محمد مشهور به آخندزاده عطار پسر عطا محمد است که نسبت نام پدر خود این تخلص را اختیار کرده است تقریباً تا آخر ۱۳۲۲ هـ - ق که مصادف به عصر امیر حبیب الله خان شهید ۱۳۳۷ ق است حیات داشته و در مندوی کابل دکان طبابت گشاده بود و مردم اطراف به آن رجوعی داشتند اگر چه دکانش مانند دیگر دکانداران چندان متاعی نداشت مگر در منفعت از همه بالاتر و نهایت جواد بود بلکه هر روزه از عده مساکین دستگیری مینمود و هر قدر پول بدستش می آمد نصیب آن قسمت آنها میشد .

فقیر مسلک و عابد و شپخیز بوده در یازدهم هر ماه طعام پخته به مستحقین نذرمی داد خیلی ظریف و خوش طبع و بذله گو و مجلس آرا بود و بیشتر از تصوف صحبت میکرد خط خوب داشت گاه گاه غزلی می سرود که فعلاً از غزلیاتش بدست نگارنده چیزی نیامده تنها مخمس که بر غزل حضرت خواجہ حافظ نموده و بخط خود او بدست افتاده به مطالعه خوانندگان محترم می رسانیم :

عالم لاهوت را قبله روحم بدان خانه آب و گل است بر سر او تنگ از آن
سجده با بای ما کرده چو کروبیان مرغ دلم طائر است قدسی عرش آشیان
از قفس تن ملول سیر شده از جهان

رفته به باغ بهشت خوش بچرد مرغ ما گندم هستی دو جو می نخرد مرغ ما
جو بر موز غنای نه بر د مرغ ما از در این خاکدان چون نبرد مرغ ما
با ز نشیمن کند بر سر آن آشیان

میبردش عشق حق تا بسوی لامکان می شود هر نفس زمزمه قدسیان
همراه و همرازاوست فرقه کروبیان چون بپردازین جهان سدره بود جان آن
تکیه که با ز ما گنگوره عرش دان

می رسدش دمدم مزرع خرم بسی باشدش از قدسیان مونس و همدم بسی
آمده چون از هم برتر و اقدم بسی سایه دولت فتد بر سر عالم بسی
گر بزند مرغ ما بال و پری در جهان

ذکر الهی بود ز مزه مرغ ما مرغ دگر را کجاست مرتبه مرغ ما
 مرد و جهان را گرفت کوکبه مرغ ما عا لم علوی بو د جلو ه که مرغ ما

آ بخو را و بو د گلشن با غ جنا ن

خلقت او ظاهر آب و گل فانی است خوب اگر بشکری مظهر ربانی است
 گر چه مقامش کنون عالم امکانی است در دو جهانش مکان نیست که از کانی است

کان وی از معدن است جای وی از لامکان

مفت نگردی دلا مجرم بزم وصال بدر و جو دت بیا کن بر یاضت هلال
 باش بذکر دو اربعین عظاما ه و سال چون دم وحدت زنی حافظ شود یده حال

خامه تو حید زن بر ورق انس و جان

اصلی

دوین اواخر جناب سید محمد عثمان خان خلف الصدق سید عطا محمد شاه مرحوم
(خطاط معروف افغانستان) از کتا بغا نه شخصی خود بیاضی قلمی بدسترس من گذاشتند
دوین بیاض بیشتر اشعار عصمت و ملا اصلی درج بود .

در دفته اول که طووسطی اوراق بیاض را از نظر گد را نید م دانسته شد که
این دو شاعر معاصر به تتبع (صائب و شوکت) غزل سرایی نموده اند. دفته دوم که
از نظر تحقیق دیدم ثابت شد که اکثر قسمت بیاض بقلم عصمت بود . چه در عنوان
بعضی غز لها (لمحده) نوشته شده و در مقطع تخلص عصمت آ و رده شده و نسبت
رفیق او در عنوان چند غزل جناب فضیلت مآب ملا اصلی نوشته شده بود . چون
دوین بیاض دقیق تر شدیم بحقیقت پیوست که عصمت و اصلی از مردم کابل می باشند .
چه عصمت بجواب نصرت بلخی (که او نیز معاصرشان بوده و اکثر غز لهای
اساتذہ را با هم پیروی کرده اند) غز لی گفته و مصرع نصرت را تضمین
نموده است .

نصرت :

کابل دل از غوان زاری شد از خون جگر طالب عشرت مقام ملک لاهورم هنوز

عصمت :

گر ز ملک کابل عصمت چو نصرت روز و شب طالب عشرت مقام ملک لاهورم هنوز
دوین بیاض عصمت بقلم خود نصرت را (ملا نصرت بلخی) نوشته در جایی که
نصرت و اصلی پیروی از شوکت نموده نصرت در بین غزل می گوید :
پنجه موگان ما از شاخ مرجان کم نبود تهمتی بر ارغوان باغ کابل بسته ایم
اصلی در مقطع می گوید :
اصلیا امسال مو قوفست سیر ملک هند دل بیز صحبت یاران کابل بسته ایم
و ازین مضمون اصلی دانسته میشود که این رفقا هر سال باهم بسیر ملک هند
میرفته اند .

اصلی در غز لی که به پیروی نصرت نوشته در مطلع سوم می گوید :
بود در دل اگر ذوق بدخشان و سمرقندم بجز فرحت فزای ملک کابل ناخر دمندم
نصرت در غزل خود در چند جای از سمرقند یاد کرده منجمله در مطلع دوم
می گوید :

نه هر وحشی غزالی را بدام عشو در بندم که من صید نگاه شوخ چشمان سر قندم
درین بیاض از آثار عصمت مرثیه بی موجود است، و از آن استنباط می شود که
یکدسته همسالان مدتی با هم مصاحبت داشته اند و روزگاری چنین پیش آمده که یکی
بعد دیگری در ظرف مدت کمی از دنیا گذشته اند :

عصمت را مرگ دوستان متأثر ساخته مرثیه بی در چند بیت انشاد نموده است :
ناگهان آورد چرخ دون بیزم ماشکست ساقی از پا افتاد و ساغر مینا شکست
نوجوانانی که بودی همدم و همرازم هر یکی را مرگ ناگه چون گل رعنا شکست
درین مرثیه از (خواجه یونس، اسمعیل خان، میرزا هادی خان، خواجه عثمان)
نام برده است . در مقطع مرثیه می گوید :

صبر کن عصمت ببین اندر غم آباد جهان کین بنای کهنه را باشد سر تا پا شکست
و درین بیاض چند غزل که به تتبع (رفعیت، شهادت) گفته نوشته است
(احقر العباد نور الله) مطلع غزل نور الله :

هر کس گرفت عشق بتی تشنگ در بغل رنگین شود بسان گلش رنگ در بغل
مقطع :

تا آب خضر سبزه خط «نور» دیده است پنهان نمود دفتر نیرنگ در بغل
در چند ورقی که بقلم نور الله است در بسیار جا عصمت را میرزا عصمت می نویسد
عصمت در جائیکه از طالب پیروی کرده در مقطع می گوید :

بسوی گمشدن کابل به عصمت دعا های که در دل دارم از غم
از این ابیات ثابت شده میتواند که مرزا عصمت و ملاصلی از مردم کابل بوده اند .
محبت وطن در هنگام مسافرت هند همیشه آنها را بیاد وطن داشته بی اختیار
در اشعار خود از آن یاد کرده اند . چون بیاض در قسمتی که اشعار اینهاست کدام
عصر و زمانی را نشان نداده و اول و آخر هم ندارد از قرینه اوراق بیاض و طرز
شعر اینقدر دانسته می شود که هر دو نفر در اواخر قرن دوازدهم می زیستند .
در مقامی که از اصل می موشحی باسم جمال ثبت شده متعاقباً بهمان قافیه و ردیف
موشحی باسم عابد از نصرت تحت عنوان ملا نصرت بلخی تحریر شده است .

اکنون یکی دو غزل از اشعار اصلی تقدیم می شود :

ملاصلی

از بس گزیده ام من درنجور پشت دست	شد آبله بصورت انگور پشت دست
بر سینه روی دست زافسوس می زدم	کردی در آستین چو تو مستور پشت دست
یهوده سوی آئینه سازی نظر چرا	بنموده به معارضت از دور پشت دست
حرف طمع بسته بلبل بخت خون مرا	تا خورده ام زمک مغرور پشت دست

۱۳۰۲ هـ / ۱۹۸۴ م

[illegible]

« ۱۰۲۵ »

ॐ नमो भगवते वासुदेवाय ।

١٠
 ١١
 ١٢
 ١٣
 ١٤
 ١٥
 ١٦
 ١٧
 ١٨
 ١٩
 ٢٠
 ٢١
 ٢٢
 ٢٣
 ٢٤
 ٢٥
 ٢٦
 ٢٧
 ٢٨
 ٢٩
 ٣٠
 ٣١
 ٣٢
 ٣٣
 ٣٤
 ٣٥
 ٣٦
 ٣٧
 ٣٨
 ٣٩
 ٤٠
 ٤١
 ٤٢
 ٤٣
 ٤٤
 ٤٥
 ٤٦
 ٤٧
 ٤٨
 ٤٩
 ٥٠
 ٥١
 ٥٢
 ٥٣
 ٥٤
 ٥٥
 ٥٦
 ٥٧
 ٥٨
 ٥٩
 ٦٠
 ٦١
 ٦٢
 ٦٣
 ٦٤
 ٦٥
 ٦٦
 ٦٧
 ٦٨
 ٦٩
 ٧٠
 ٧١
 ٧٢
 ٧٣
 ٧٤
 ٧٥
 ٧٦
 ٧٧
 ٧٨
 ٧٩
 ٨٠
 ٨١
 ٨٢
 ٨٣
 ٨٤
 ٨٥
 ٨٦
 ٨٧
 ٨٨
 ٨٩
 ٩٠
 ٩١
 ٩٢
 ٩٣
 ٩٤
 ٩٥
 ٩٦
 ٩٧
 ٩٨
 ٩٩
 ١٠٠

دست و پایی : بگو ؛ بگو ؛ جا بی ؛ بگو ؛

۱۵۲۱ ج ۲ ش ۱۲۱ و ۱۲۰ و ۱۱۹ و ۱۱۸ و ۱۱۷ و ۱۱۶ و ۱۱۵ و ۱۱۴ و ۱۱۳ و ۱۱۲ و ۱۱۱ و ۱۱۰ و ۱۰۹ و ۱۰۸ و ۱۰۷ و ۱۰۶ و ۱۰۵ و ۱۰۴ و ۱۰۳ و ۱۰۲ و ۱۰۱ و ۱۰۰ و ۹۹ و ۹۸ و ۹۷ و ۹۶ و ۹۵ و ۹۴ و ۹۳ و ۹۲ و ۹۱ و ۹۰ و ۸۹ و ۸۸ و ۸۷ و ۸۶ و ۸۵ و ۸۴ و ۸۳ و ۸۲ و ۸۱ و ۸۰ و ۷۹ و ۷۸ و ۷۷ و ۷۶ و ۷۵ و ۷۴ و ۷۳ و ۷۲ و ۷۱ و ۷۰ و ۶۹ و ۶۸ و ۶۷ و ۶۶ و ۶۵ و ۶۴ و ۶۳ و ۶۲ و ۶۱ و ۶۰ و ۵۹ و ۵۸ و ۵۷ و ۵۶ و ۵۵ و ۵۴ و ۵۳ و ۵۲ و ۵۱ و ۵۰ و ۴۹ و ۴۸ و ۴۷ و ۴۶ و ۴۵ و ۴۴ و ۴۳ و ۴۲ و ۴۱ و ۴۰ و ۳۹ و ۳۸ و ۳۷ و ۳۶ و ۳۵ و ۳۴ و ۳۳ و ۳۲ و ۳۱ و ۳۰ و ۲۹ و ۲۸ و ۲۷ و ۲۶ و ۲۵ و ۲۴ و ۲۳ و ۲۲ و ۲۱ و ۲۰ و ۱۹ و ۱۸ و ۱۷ و ۱۶ و ۱۵ و ۱۴ و ۱۳ و ۱۲ و ۱۱ و ۱۰ و ۹ و ۸ و ۷ و ۶ و ۵ و ۴ و ۳ و ۲ و ۱

١٩٠٠
 ١٩٠١
 ١٩٠٢
 ١٩٠٣
 ١٩٠٤
 ١٩٠٥
 ١٩٠٦
 ١٩٠٧
 ١٩٠٨
 ١٩٠٩
 ١٩١٠
 ١٩١١
 ١٩١٢
 ١٩١٣
 ١٩١٤
 ١٩١٥
 ١٩١٦
 ١٩١٧
 ١٩١٨
 ١٩١٩
 ١٩٢٠
 ١٩٢١
 ١٩٢٢
 ١٩٢٣
 ١٩٢٤
 ١٩٢٥
 ١٩٢٦
 ١٩٢٧
 ١٩٢٨
 ١٩٢٩
 ١٩٣٠
 ١٩٣١
 ١٩٣٢
 ١٩٣٣
 ١٩٣٤
 ١٩٣٥
 ١٩٣٦
 ١٩٣٧
 ١٩٣٨
 ١٩٣٩
 ١٩٤٠
 ١٩٤١
 ١٩٤٢
 ١٩٤٣
 ١٩٤٤
 ١٩٤٥
 ١٩٤٦
 ١٩٤٧
 ١٩٤٨
 ١٩٤٩
 ١٩٥٠
 ١٩٥١
 ١٩٥٢
 ١٩٥٣
 ١٩٥٤
 ١٩٥٥
 ١٩٥٦
 ١٩٥٧
 ١٩٥٨
 ١٩٥٩
 ١٩٦٠
 ١٩٦١
 ١٩٦٢
 ١٩٦٣
 ١٩٦٤
 ١٩٦٥
 ١٩٦٦
 ١٩٦٧
 ١٩٦٨
 ١٩٦٩
 ١٩٧٠
 ١٩٧١
 ١٩٧٢
 ١٩٧٣
 ١٩٧٤
 ١٩٧٥
 ١٩٧٦
 ١٩٧٧
 ١٩٧٨
 ١٩٧٩
 ١٩٨٠
 ١٩٨١
 ١٩٨٢
 ١٩٨٣
 ١٩٨٤
 ١٩٨٥
 ١٩٨٦
 ١٩٨٧
 ١٩٨٨
 ١٩٨٩
 ١٩٩٠
 ١٩٩١
 ١٩٩٢
 ١٩٩٣
 ١٩٩٤
 ١٩٩٥
 ١٩٩٦
 ١٩٩٧
 ١٩٩٨
 ١٩٩٩
 ٢٠٠٠
 ٢٠٠١
 ٢٠٠٢
 ٢٠٠٣
 ٢٠٠٤
 ٢٠٠٥
 ٢٠٠٦
 ٢٠٠٧
 ٢٠٠٨
 ٢٠٠٩
 ٢٠١٠
 ٢٠١١
 ٢٠١٢
 ٢٠١٣
 ٢٠١٤
 ٢٠١٥
 ٢٠١٦
 ٢٠١٧
 ٢٠١٨
 ٢٠١٩
 ٢٠٢٠
 ٢٠٢١
 ٢٠٢٢
 ٢٠٢٣
 ٢٠٢٤
 ٢٠٢٥
 ٢٠٢٦
 ٢٠٢٧
 ٢٠٢٨
 ٢٠٢٩
 ٢٠٣٠
 ٢٠٣١
 ٢٠٣٢
 ٢٠٣٣
 ٢٠٣٤
 ٢٠٣٥
 ٢٠٣٦
 ٢٠٣٧
 ٢٠٣٨
 ٢٠٣٩
 ٢٠٤٠
 ٢٠٤١
 ٢٠٤٢
 ٢٠٤٣
 ٢٠٤٤
 ٢٠٤٥
 ٢٠٤٦
 ٢٠٤٧
 ٢٠٤٨
 ٢٠٤٩
 ٢٠٥٠
 ٢٠٥١
 ٢٠٥٢
 ٢٠٥٣
 ٢٠٥٤
 ٢٠٥٥
 ٢٠٥٦
 ٢٠٥٧
 ٢٠٥٨
 ٢٠٥٩
 ٢٠٦٠
 ٢٠٦١
 ٢٠٦٢
 ٢٠٦٣
 ٢٠٦٤
 ٢٠٦٥
 ٢٠٦٦
 ٢٠٦٧
 ٢٠٦٨
 ٢٠٦٩
 ٢٠٧٠
 ٢٠٧١
 ٢٠٧٢
 ٢٠٧٣
 ٢٠٧٤
 ٢٠٧٥
 ٢٠٧٦
 ٢٠٧٧
 ٢٠٧٨
 ٢٠٧٩
 ٢٠٨٠
 ٢٠٨١
 ٢٠٨٢
 ٢٠٨٣
 ٢٠٨٤
 ٢٠٨٥
 ٢٠٨٦
 ٢٠٨٧
 ٢٠٨٨
 ٢٠٨٩
 ٢٠٩٠
 ٢٠٩١
 ٢٠٩٢
 ٢٠٩٣
 ٢٠٩٤
 ٢٠٩٥
 ٢٠٩٦
 ٢٠٩٧
 ٢٠٩٨
 ٢٠٩٩
 ٢١٠٠
 ٢١٠١
 ٢١٠٢
 ٢١٠٣
 ٢١٠٤
 ٢١٠٥
 ٢١٠٦
 ٢١٠٧
 ٢١٠٨
 ٢١٠٩
 ٢١١٠
 ٢١١١
 ٢١١٢
 ٢١١٣
 ٢١١٤
 ٢١١٥
 ٢١١٦
 ٢١١٧
 ٢١١٨
 ٢١١٩
 ٢١٢٠
 ٢١٢١
 ٢١٢٢
 ٢١٢٣
 ٢١٢٤
 ٢١٢٥
 ٢١٢٦
 ٢١٢٧
 ٢١٢٨
 ٢١٢٩
 ٢١٣٠
 ٢١٣١
 ٢١٣٢
 ٢١٣٣
 ٢١٣٤
 ٢١٣٥
 ٢١٣٦
 ٢١٣٧
 ٢١٣٨
 ٢١٣٩
 ٢١٤٠
 ٢١٤١
 ٢١٤٢
 ٢١٤٣
 ٢١٤٤
 ٢١٤٥
 ٢١٤٦
 ٢١٤٧
 ٢١٤٨
 ٢١٤٩
 ٢١٥٠
 ٢١٥١
 ٢١٥٢
 ٢١٥٣
 ٢١٥٤
 ٢١٥٥
 ٢١٥٦
 ٢١٥٧
 ٢١٥٨
 ٢١٥٩
 ٢١٦٠
 ٢١٦١
 ٢١٦٢
 ٢١٦٣
 ٢١٦٤
 ٢١٦٥
 ٢١٦٦
 ٢١٦٧
 ٢١٦٨
 ٢١٦٩
 ٢١٧٠
 ٢١٧١
 ٢١٧٢
 ٢١٧٣
 ٢١٧٤
 ٢١٧٥
 ٢١٧٦
 ٢١٧٧
 ٢١٧٨
 ٢١٧٩
 ٢١٨٠
 ٢١٨١
 ٢١٨٢
 ٢١٨٣
 ٢١٨٤
 ٢١٨٥
 ٢١٨٦
 ٢١٨٧
 ٢١٨٨
 ٢١٨٩
 ٢١٩٠
 ٢١٩١
 ٢١٩٢
 ٢١٩٣
 ٢١٩٤
 ٢١٩٥
 ٢١٩٦
 ٢١٩٧
 ٢١٩٨
 ٢١٩٩
 ٢٢٠٠
 ٢٢٠١
 ٢٢٠٢
 ٢٢٠٣
 ٢٢٠٤
 ٢٢٠٥
 ٢٢٠٦
 ٢٢٠٧
 ٢٢٠٨
 ٢٢٠٩
 ٢٢١٠
 ٢٢١١
 ٢٢١٢
 ٢٢١٣
 ٢٢١٤

افغان

میر هوتک فوفلزامی «افغان» ابن محمد زمان خان در روزگار اعلی حضرت احمد شاه بابا تولد یافت و چنانچه معمول خوانین افغانی است که معلمی جهت تربیت اولاد خود داشته متکفل احتیاجات حیاتی او می شوند وی نیز زیر نظرانی پدر تعلیم و تربیت شده تحت شعاع عم معظم خود سردار جاننخان بوده است .

چون افغان فطرتاً ذکی الطبع و عالی مزاج بود، در عهد شباب در عالم شعر و ادبیات شهرت یافت و از اوایل سلطنت تیمور شاه تا آخر عزت واکرام ذیدودر سفر و حضر مصاحب و حاشیه نشین مجلس شاه و همواره ندیم و مستلزم رکاب شاه و مستشار در امور داخله و خارجه و شریک محاربات و معرکه های داخله و خارجه بوده است صاحب تذکره روز روشن که معاصر افغان در هند است می نویسد «میر هوتک خان افغان از منشیان شاه زمان است در عصر اعلی حضرت زمان شاه چندی داروغگی دفتر و مدتی اختیارات اخباری را به عهده داشته و بالاخره هرکاره باشی گری کلی مملکت بوی مقوض شده .»

افغان در اشعار که از میرزا عبدالقادر بیدل (رح) پیروی می کند و در این سبک سرآمد روزگار خود است از قصیده و مکتوباتی که دوستش عا جز کابلی در زمان اقامتش در بلخ نوشته معلوم می شود که عده بی از معاصران همیشه در منزل افغان یا عاجز جمع میشده اند و صحبت شان با اشعار بیدل (رح) گرم بوده است .

اگرچه بعد از وفات دیوان مرتب بقلم خودش در خانه اش بیادگار نمانده لیکن چندی قبل در اثر تجسس بعضی از باب ذوق دو نسخه ناتمام بدست آمده است و حسین خان قرغه بی طالعمره که از دو دمان خاندانی افغان است بقلم خود آثار افغان را بقدر توان از آن نسخه ها جمع نموده و دیوان مکمل ترتیب داده است و آن عبارت از غزلیات و قصائد - مخمسات - ترجیعات - ترکیبات - حکایات منظوم - ساقی نامه قطعات تار یخیه و رباعیات است که جمله آن (۹۲۳۸) بیت می باشد و تعداد صفحات دیوان به (۴۹۰) می رسد این دیوان را در منزل شخصی حسن خان در بهار نیز (۱۳۳۱) شمسی مطابق (۱۳۷۱) هجری در قرغه مطالعه کردم .

افغان در ادبیات چون مرید میرزا بیدل (رح) است طبعاً باید مشرب صوفیه می داشت و از این حیث بارو خانیان رابطه خاصی داشته مخصوصاً به حضرت ایشان صاحب استالف میر سیف الدین ارادت تام داشته و نواسه دختری آنجناب است .

[illegible]

1. 1990-1991
 2. 1991-1992
 3. 1992-1993
 4. 1993-1994
 5. 1994-1995
 6. 1995-1996
 7. 1996-1997
 8. 1997-1998
 9. 1998-1999
 10. 1999-2000
 11. 2000-2001
 12. 2001-2002
 13. 2002-2003
 14. 2003-2004
 15. 2004-2005
 16. 2005-2006
 17. 2006-2007
 18. 2007-2008
 19. 2008-2009
 20. 2009-2010
 21. 2010-2011
 22. 2011-2012
 23. 2012-2013
 24. 2013-2014
 25. 2014-2015
 26. 2015-2016
 27. 2016-2017
 28. 2017-2018
 29. 2018-2019
 30. 2019-2020
 31. 2020-2021
 32. 2021-2022
 33. 2022-2023
 34. 2023-2024
 35. 2024-2025
 36. 2025-2026
 37. 2026-2027
 38. 2027-2028
 39. 2028-2029
 40. 2029-2030
 41. 2030-2031
 42. 2031-2032
 43. 2032-2033
 44. 2033-2034
 45. 2034-2035
 46. 2035-2036
 47. 2036-2037
 48. 2037-2038
 49. 2038-2039
 50. 2039-2040
 51. 2040-2041
 52. 2041-2042
 53. 2042-2043
 54. 2043-2044
 55. 2044-2045
 56. 2045-2046
 57. 2046-2047
 58. 2047-2048
 59. 2048-2049
 60. 2049-2050
 61. 2050-2051
 62. 2051-2052
 63. 2052-2053
 64. 2053-2054
 65. 2054-2055
 66. 2055-2056
 67. 2056-2057
 68. 2057-2058
 69. 2058-2059
 70. 2059-2060
 71. 2060-2061
 72. 2061-2062
 73. 2062-2063
 74. 2063-2064
 75. 2064-2065
 76. 2065-2066
 77. 2066-2067
 78. 2067-2068
 79. 2068-2069
 80. 2069-2070
 81. 2070-2071
 82. 2071-2072
 83. 2072-2073
 84. 2073-2074
 85. 2074-2075
 86. 2075-2076
 87. 2076-2077
 88. 2077-2078
 89. 2078-2079
 90. 2079-2080
 91. 2080-2081
 92. 2081-2082
 93. 2082-2083
 94. 2083-2084
 95. 2084-2085
 96. 2085-2086
 97. 2086-2087
 98. 2087-2088
 99. 2088-2089
 100. 2089-2090
 101. 2090-2091
 102. 2091-2092
 103. 2092-2093
 104. 2093-2094
 105. 2094-2095
 106. 2095-2096
 107. 2096-2097
 108. 2097-2098
 109. 2098-2099
 110. 2099-2100
 111. 2100-2101
 112. 2101-2102
 113. 2102-2103
 114. 2103-2104
 115. 2104-2105
 116. 2105-2106
 117. 2106-2107
 118. 2107-2108
 119. 2108-2109
 120. 2109-2110
 121. 2110-2111
 122. 2111-2112
 123. 2112-2113
 124. 2113-2114
 125. 2114-2115
 126. 2115-2116
 127. 2116-2117
 128. 2117-2118
 129. 2118-2119
 130. 2119-2120
 131. 2120-2121
 132. 2121-2122
 133. 2122-2123
 134. 2123-2124
 135. 2124-2125
 136. 2125-2126
 137. 2126-2127
 138. 2127-2128
 139. 2128-2129
 140. 2129-2130
 141. 2130-2131
 142. 2131-2132
 143. 2132-2133
 144. 2133-2134
 145. 2134-2135
 146. 2135-2136
 147. 2136-2137
 148. 2137-2138
 149. 2138-2139
 150. 2139-2140
 151. 2140-2141
 152. 2141-2142
 153. 2142-2143
 154. 2143-2144
 155. 2144-2145
 156. 2145-2146
 157. 2146-2147
 158. 2147-2148
 159. 2148-2149
 160. 2149-2150
 161. 2150-2151
 162. 2151-2152
 163. 2152-2153
 164. 2153-2154
 165. 2154-2155
 166. 2155-2156
 167. 2156-2157
 168. 2157-2158
 169. 2158-2159
 170. 2159-2160
 171. 2160-2161
 172. 2161-2162
 173. 2162-2163
 174. 2163-2164
 175. 2164-2165
 176. 2165-2166
 177. 2166-2167
 178. 2167-2168
 179. 2168-2169
 180. 2169-2170
 181. 2170-2171
 182. 2171-2172
 183. 2172-2173
 184. 2173-2174
 185. 2174-2175
 186. 2175-2176
 187. 2176-2177
 188. 2177-2178
 189. 2178-2179
 190. 2179-2180
 191. 2180-2181
 192. 2181-2182
 193. 2182-2183
 194. 2183-2184
 195. 2184-2185
 196. 2185-2186
 197. 2186-2187
 198. 2187-2188
 199. 2188-2189
 200. 2189-2190
 201. 2190-2191
 202. 2191-2192
 203. 2192-2193
 204. 2193-2194
 205. 2194-2195
 206. 2195-2196
 207. 2196-2197
 208. 2197-2198
 209. 2198-2199
 210. 2199-2200
 211. 2200-2201
 212. 2201-2202
 213. 2202-2203
 214. 2203-2204
 215. 2204-2205
 216. 2205-2206
 217. 2206-2207
 218. 2207-2208
 219. 2208-2209
 220. 2209-2210
 221. 2210-2211

[illegible][illegible]

1. የጥገና ስልጣን፡ የጥገና ስልጣን ለሚሰጥበት አካል ለማሳወቅ፡
 2. የጥገና ዓላማ፡ የጥገና ዓላማ ለማሳወቅ፡
 3. የጥገና ዓላማ፡ የጥገና ዓላማ ለማሳወቅ፡
 4. የጥገና ዓላማ፡ የጥገና ዓላማ ለማሳወቅ፡
 5. የጥገና ዓላማ፡ የጥገና ዓላማ ለማሳወቅ፡
 6. የጥገና ዓላማ፡ የጥገና ዓላማ ለማሳወቅ፡
 7. የጥገና ዓላማ፡ የጥገና ዓላማ ለማሳወቅ፡
 8. የጥገና ዓላማ፡ የጥገና ዓላማ ለማሳወቅ፡
 9. የጥገና ዓላማ፡ የጥገና ዓላማ ለማሳወቅ፡
 10. የጥገና ዓላማ፡ የጥገና ዓላማ ለማሳወቅ፡

خساک بوسی مقدّمش آور بجای
بعد از آن عرض مرا معروض دار
ای بیه نسبت سید عالمی نسب
کوه دامن از تورنگین گلشن است
خاصه استالاف که جای خاص تست
گرفتو حی هیت در کارم ز تست
دیده ام پر خون و دل از درد چاک

دیده را روشن نماز آن خاک با
بیش آن خورشید کم کم ذره وار
وی بگو هر نیر و الا حسب
از تو گل در دامن کوه دامن است
اندرو یاران با اخلاص تست
از کسی امید اگر دارم ز تست
چند باشد در جهان ای جد پاک

در بیت آخر نسبت خود را به حضرت ایشان با ابراد کلمه (جد) نشان می دهد
این مشنوی طولانی است و این مقدار انتخاب شد - رباعی چند نیز نسبت چند
خود حضرت ایشان دارد

مجموعه :

این مرقد مرشد صفا کیشان است
هر فیض که امروز دلت می خواهد
چنانچه در شرح حال عاجز مفصل ذکر شده
افغان مؤید آن است

این بار که شیخ عظیم الشان است
در خاک مزار حضرت ایشان است
افغان را با عاجز دوستی نام بود و این غزل

من و عاجز سبب عرض تمنا می همیم
اثر عالم کیفیت ماهر دو یکیست
قطع الفت نه پسندیم یکی از دیگر
از هزار آئینه ما جوهر یک ترکیبیم
من و آن دوست ز قید دو جهان آزادیم
صرفه از عشرت هستی نتوان برددمی
زندگی من و او از سبب یک دیگر است
باشد هر جای نشان عدم از ما پیدا

مجمل افروز هم و انجم آرای همیم
نغمه ساز هم و هم باده مینای همیم
یعنی از تار هوس سلسله در پای همیم
نسخه تفرقه جمعیت اجزای همیم
میتوان گفت که دین هم و دنیای همیم
ما که عمریست در اندیشه عقبای همیم
مادر احیای خود امروز مسیحای همیم
آشیان داده بیاد عدم عنقای همیم

تا بود جمله نما شاد معنی افغان

من و او آئینه بود از تما شای همیم

گفتم که در فراق تو ام جان شود نشد
یا بیت و مرگ چاره دردم کنند نه کرد
یاد درخت بیاد فنا سر رود نرفت
یا جان ز دست تیر نگاهت دهد نرسد
یا ره ز انتظار تو بیرون برد نه برد
یاد دل بدست دامن صبرم دهد نداد
یا مشکلی ز بند غم آسان شود نشد
یا درد من ز وصل تو در مان شود نشد
یا کارم از وصال بسامان شود نشد
یا دل هلاک آن صف مؤگان شود نشد
یا دیده ام برای تو حیران شود نشد
یا پنجه ام حرف گریبان شود نشد

ای چراغ چشم و دل برخیز از ناز و نشین
که به پهلوی دلم که در کنار چشم من
افغان به بزم با ده کشان محبتش
غیرا ز شراب دوستیش درایاغ نیست

فتنه داری بزیر سرای مه
سوی این نا توان نمی بیند
خرم آفریز که زابروی تو چین برخیزد
تو باین فکر که نقشی به ستم بنشانی
آخراز من غم عشق تو برانگیخت غبار

نشود محو تمنای تو ای خاتم دل

این نه نقشی است که افغان زنگین برخیزد

من و دل از غم بستان هر دو
هر دو شب تاسحر بگیر به و آه
هر دو از غم چو موی گر دیده
هر دو را رفته زنده گی از یاد
هر دو حیران در دیکر
هر دو گر دیده بی سرو سامان

هر دو افغان گدای یک سرکوی

خاک بوس یک آستان هر دو

کتاب ما اگر جوید کسی ناریخ اتمامش
بگو افغان حساب او هم از دیوان افغان کن

الف

سید مجتبی بن سید اسماعیل برادرزاده میر و اعظم مرحوم بن میر سید قاسم از سادات مشهور صحیح نسب بود اصل مسکن جدش مدینه منوره بود در سنه ۱۱۹۱ در زمان سلطنت تیمور شاه بکابل جا گرفتند و سید مجتبی مرحوم از طرف مادر نواسه میرزبور (پادشا صاحب پای منار) بود در تصوف علم و انی داشت در علوم ظاهر محقق فاضل و به علوم ادبی و معقول و شرع شریف کامل بود در اخیر سلطنت امیر دوست محمد خان رئیس (مجتسب) و در زمان سلطنت امیر شیرعلی خان امین محکمه دار القضاة کابل گردید.

بحسن هشتاد و سه سالگی عالم فانی را بدرود کرد.

این سوانح مختصر به قلم میر محمد اعظم کا مرد معمر و از اقربای الفت بود در سه دکان عارفان عاشقان (ع) سمت شمال مسجد اوزبکان منزل داشت بدست آورده شد. ا مادر بابت اشعارش هر چند تتیع بکار رفت جز غزلی چند که در بعضی تقدیرها که درین نزدیکیها نوشته شده و یا جناب فاضل محترم حافظ نور محمد خان سرمنشی حضور ملوکانه (در مجله کابل با سالک بالا حصار بی صورت مشاعره بکجا نشر نموده بودند) و نیز قطعه که بتاریخ مسجد اوزبکان نوشته و تا هنوز زیر محراب مسجد نصب است اثری دیگر به دست نه آمد.

الف تتیع از سالک کابل نموده :

الف :

راه در کوچه آلف گر هگیر نداشت
نوجوانی چو تو یاد این فلک پیر نداشت
دل سنگین ترا قوت تاثیر نداشت
که خط مصحف رویت ز بروزیر نداشت
چون نی خامه سالک بشکر شیر نداشت

هر دلی کواثر از ناله شپگیر نداشت
گرد بر گرد جهان گر چه بسی گردیده است
سنگ را ناله جانسوز من از جا ببرد
آزمان داشتم این آیه رحمت از بر
گر چه از کلام نوالفت شکر ناب چکد

سالک :

چکند قوت سر پنجه تقدیر نداشت
عکس تست اینهمگی آینه تصویر نداشت
صیغ صادق بیغل قرص تبا شیر نداشت
حد از آن سگ دنده که زنجیر نداشت
سر پستان ارادت نمی از شیر نداشت

بگرفتار من طعنه که تدبیر نداشت
بجهان دگرانی نگران تا کی و چند
شب همه شب ز حرارت جگر م سوخت مگر
بی رضایت نشو د بنده فرمانت نفس
طغلی اشکم چقدر گریه که (سالک) بنمود

سالك معروف به سالك بالا حصارى است چه از بالا حصار كابل بود .
چون به دريافت سوانحش سمى ما عاجز است بهمين غزل درهمين جا اکتفا نموديم .

الف :

نابه سير چمن آن قامت دلجو رفته با بگل تا بكمر سرو لب جو رفته
خشك شد نافه مشكين بچگر آهو را تا ز چين سر زلفت بختن آهو رفته
وقت را بنده شواى غافل فرصت كه نفس مانده گردى بنظر كردم آهو رفته
آفتاب از غم عشق تو مگر بيمار است كه مسيحا بفلك از پى دار و رفته

«الف» از كلفت هجر رخ دلد از منال

مير و دآب دگر بار كه در حور رفته

پريشان كرده تا برقفا از ناز كا كل را ز خجلت باغبان از چشم خود افكنده سنبل را
دلا بى روى او در سينه تنگم چه ينالى كه هرگز بى رخ گل وانشد متفارق بلبل را
به مخموران نگاهت كار صد پيمان مى سازد چه جاى قدر باشد پيش پايت شيشه مل را
مزن مشاطه چند بن شانه بر زلف گر هگيرش من يكباره بيرون از كفم صبر و تحمل را
ندارد چون درين محفل نشاط خوشدلى رنگى چو مينتا تا بدل رگى بودم گذار ناظر را

قناعت پيشه كن «الف» چه سود از افسر شاهى

ترقى گر كند فواره مى بيند تنزل را

ساقيا با ده بجام من مخمور انداز شربتى بهر علاج دل رنجور انداز
تاب نزد يكي خورشيد ندارد د شبنم مرحمت كن نظرى سوى من از دور انداز
پيش از آن دم كه كند سيل حوادث با مال برق در خر منم از مشعله طور انداز
قاشوم بيخبر از وضع خود و كار جهان جرعه در قدحم از مى منصو را انداز

«الف» از ساقى عشقت بطاب ساغرمى

سنگك در جام جم كاسه فغفور انداز

در تار يخ تذهيب كلميات بيدل (رح)

سر دار كا مكار محمد عزيز خان كا ندر صفات اوست زبان مدح لال
ناگاه از عنايت بى منتهاى رب شد خازن خزينه ابن گنج بيز وال
مجموعه كه هر ورقش دفتر گلى است درد يده بصيرت ارباب وجد و حال
آنكه دگر خليفه محمد علمى بشوق بهر چمن طرازى او كرد اشتغال
در مدت سه سال پند برفت اختتام پردازاين حد يقه بقو فيق ذو الجلال

«الف» ز بهر ماده تار يخ او بگو

گلهاي جان دميده از بن گلشن خيال

۱۲۹۲ ق هـ

مرد نودا الحق بهری آنکه بود استاد کل بود (حظ رحمت الله تعالی) سال فوت

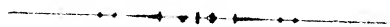
۱۳۳۴

اینک يك غزل او را بار باب ذوق اهدا می کنیم :

دل دیوانه بامشکین خطی تا آشنا کردم سراپای وجودم لاله سان داغ جفا کردم
 محبت دارم دور از شکوه غیرت آمیزی جبین سجده فرسادر دش چون نقش پا کردم
 جنون ایجاد بودم از نگاه رقت انگیزش ز شور طالع اکنون کار مجنون ابتدا کردم
 دلم خون شد ز استغنائی آن نامهربان یارب که دشنامی ندادم آفتدراودا دعا کردم
 بیاد عارض گلمکشت شوخ بیوفا دیشب چو بلبل در گلستان از فراقش ناله ها کردم
 رموز عشقه بازی شیوه عشرت نمیداند ز خون دل فراش بستر خود بوریا کردم
 برون رفت از سرم سودای وصل جنت رضوان کنون من عارض گلمگون اورا مدعا کردم
 شکیبائی ربود از خاطر من شود هجرانش چونی دوران دستی سر بسرواف نوا کردم

ندارد اقتدار و طاقت دیگر دل « بهری »

مکن زینسان تظلم ورنه باحق دادها کردم



در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است

ر با عی :

دو نقش چه دلخواه و چه جانکاه نشست
خو ر شید برآمد از افق ماه نشست
از گردش مهر و ماه تیمور ز تخت
بر خاسته نواب ز مسان شاه نشست
این پادشاه مانند پدرش شعر نیز می گفت و در ادبیات مستعد بود لیکن مانند
پسرش شاه شجاع الملک به شاعری شهرت نداشت اشعار ذیل از طبع اوست که راجع
به فیروز مندی و بختیاری خویش می گوید :

لشکر بخت من از همت عالی تیمور
سوی شهری که رخ آورد بهر باب گرفت

غزل به تتبع کلیم :

روم چگونه به گلگشت گلستان بیتو؟
بروی گل نگرم سرومن چسان بیتو؟
چو دوزخم بنظر آید ای بهشتی روی
اگر روم بسوی روضه چنان بیتو
و بال جان شوم ز ندگی چه کار آید
چو خضر اگر بودم عمر جاودان بیتو
ز سینه ام بلبل از ضعف جان نمی آید
چنان زغم شده ام زار و ناتوان بیتو
چسود از این که چمن سبز گشت و غنچه دمید
که گلخن است مرا گلشن جهان بیتو
چولا له داغ بدل افتدم ز دیدن گل
قدم نهم چو به گلگشت گلستان بیتو
بزندگی شده ام آنچنان ز خود بیزار
که از خدا طلبم مرگ هر زمان بیتو
مرا بسد و لت دیدار باز ساز جوان
که پیر گشته ام ای نازنین جوان بیتو

بیا که گشته به هجر و غم توشه تیمور

ضمیف و خسته ورنجور و ناتوان بیتو

ر با عی :

تا کی میم از عتاب خواهی دادن
وز مرغ دلم کباب خواهی دادن
امروز سوالی است مرا از تو بگو
فردا چه بحق جواب خواهی دادن



کرد و از آنجا به فرغانه رفت و بدر بار امیر عمر خان فرغانه نوبی بار یافت و اعتبار حاصل کرد چه این پادشاه (مانند سلطان حسین در هرات) و خاندان مغلیه در فرغانه علما و فضلا را می نواخت و نوازش او موجب اجتماع اهل فضل و کمال بود و خود شاه نیز اشعاری می گفت. فضلی نمکنانی (۱) که مملک الشجره در بار او بود با هم مسلکان خویش پیش آمد خوبی داشت تقریباً مشتاد نفر شاعر را در مجموعه الشعراء خود نوشته که همه از عطا یای عمرخان محفوظ بودند در آن جمله حاذق نیز شامل است.

تا امیر عمرخان حیات داشت حاذق در خوقند خوش بود و با احترام میزیست. قصائد و قطعات بسیاری در مدح او گفت که قسمتی از آثارش را تشکیل می دهد و مثنوی یوسف زلیخا را نیز بنام او سرود.

خدا یو مسند د و لت عمر شاه	که دارد زیب و قرازشو کنش جاه
بچشم تربیت سویم نظر کرد	دماغم را بجای تازه تر کرد
همین حاذق تخلص با شدم نام	جنید الله ابن شیخ الا سلام
نمود الهام در تار بخش انشاء	مفصل قصه یوسف زلیخا (۱۲۳۹)

تا آنکه پادشاه فرغانه در () ق م در گذشت و در هم و برهمی در نظم و نسق فرغانه رخ داد پسرش امیر محمد علی نتوانست که مقام پدر را حفظ نماید بالاخر مجسم پریشان شد هر یک از علما و فضلا بطرفی رفتند حاذق راه بخارا در پیش گرفت درین وقت امیر نصرالله بر تخت بخارا بود مثنوی موسم بتحفه الوزرا را بنام او به نظم آورد :

این رساله که تحفه الوزرا است : تحفه شاه و هدیه وزیر است :
خسیر و عسر شاه والا جاه یعنی سلطان امیر نصرالله
شاه بخارا باوالنفات نکر دنیا چار بوطن مراجعت نمود - چون از آب امویه گذشت در بدخشان کشته شد .

موجب قتل او به عنعناتی که تا امروز بما رسیده اینست که :
امیر حیدر پادشاه بخارا برای شاه فرغانه امیر عمرخان پیغام داد که با ید تحت اثر او باشد .
درین وقت حاذق قصیده بی نوشت که از زبان عمرخان بشاه بخارا جواب پیغام بود و این بیت :

سزد که شاه بخارا را مطیع من باشد عمر بتخت خلافت مقدم از حیدر در ضمن قصیده ایراد یافته بود شاه بخارا سخت متأثر شد و معلوم شد که قصیده مال حاذق و هروست بنا کینه حاذق در دل شاه بخارا رسوخ یافت و همین بود که هنگام مراجعتش بوطن باشاره امیر نصرالله پسر امیر حیدر در آئینای راه در (کیش) شهر سبز (۱) کشته شد و در همان شب این غزل را گفته بود :

غزل

چه صید منگه نه بسمل شدم نه زیب فتر اکی
نه از خونم زمین آلوده شده دا من یا کی
نگسدهم را تمسای گسل و گلشن نمی باید
من و در کنج عزت یا در خسار عرقنا کی
فلک کرسفله را عزت دهد خوارش کند آخر
هوازد بر زمین برداشت بالا چون کف خا کی
دل از بی تمیز بهای ا بنای ز مان خون شد
نیو دی کاش لوح سینه ام را نقش ادر اکی
مرا شور جنون از بند ناصح کم نمی گردد
چه امکنا نست راه شعله بندد مشت خاشاکی
نبسا شد هیچ داغی از فراق یا ر سوزا نتر
بوصل شمع کی پر وانه را از آتش بود با کی
ندیدم در بهار زندگی حاذق درین صحرا
مثال لاله جز داغ دلی و سینه چا کی

(۱) واضح بخاری در تذکره خود مینویسد : از فرغانه به بخارا آمد و بدر باراد میر مرتبتی عظیم یافت و آخر امیر از او آزرده شد . حاذق از سطوت امیر ترسید و به شهر سبز رفت و در همان جا بقتل رسید .

(۲) فکری سلجوقی میفرماید این غزل را سابق گفته و در هرات شخص دیگر نیز حاذق تعلیم داشته این حاذق آن حاذق را گفته باین ردیف قافیه غزل بگوید وراقم الحروف نیز دو غزل بهمین ردیف قافیه در دیوانچه حاذق دیده ام و بنا به قول آقای فکری رادر شنیده های خود ترجیح میدهم و معتبر میدانم و بعضی کشته شدن حاذق رادر خلم میگویند و بعضی در بدخشان و بعضی در هرات گوهری بلخی در بدخشان میگفت . اما واضح بخاری مستند است که در شهر سبز بشهادت رسیده است و صحت این قول از بعضی مریدان حضرت صاحب کبرخ که اسمای اولاد شیخ لا اسلام شهدا از هر شد خود یادداشت گرفته بودند . معلوم شد مرقد حاذق در شهر سبز است .

و نیز این بیت را که مشعر بتاریخ شهادت او است :

حدهر کس نیست از تاریخ قتلش دمزدن از (تن حاذق) بجوتاریخ سر بریدنش
که مشعر بشهادت اوست . یعنی حاذق که حرف (حا) است بریده شود (دور شود)
۱۲۵ بحساب ا بجد دانسته میشود . و اگر بصورت تخرجه نباشد (۱۲۵۹)
میشود و آقای فکری بهمین عقیده است .

حاذق در شهر مرتبه از جمندی داشت و در اقسام شعر تلاش کرده و تا حدی
از عهده برآمده است اغلب در صناعت پیچیده منجمله شش رباعی در تاریخ جلوس
عمر خان گفته که از هر مصرع آن ماده تاریخ ۱۲۲۰ قه دانسته می شود و همچنین
از آمیزش منقوط با غیر منقوط و منقوط با منقوط و غیر منقوط با غیر منقوط نیز تاریخ
مذکور برمی آید . و بافتخار میگویید :

ازین شش رباعی که تحریر یافت . ز بهر جلوس شده کا مکار
هزار و صد و بیست تاریخ هست ازین نسخه گردو چو مهر آشکار
بجز محتشم کس چنین صنعتی نزد نقش بر صفحه روزگار
بعقیده حاذق محتشم کاشی در عصر خود همچو صنعتی در استخراج تاریخ بکار
برده که هزار و صد و بیست و هشت تاریخ از شش رباعی بصورت فسوق الذکر
استخراج نموده و بعد از حاذق این کار را کرده است . راقم الحروف بیتی بیاد
دارم که شخصی در تاریخ وفات یکی از علماء گفته است و علاوه ازین صنعت داصنعت
لفظی و معنوی را نیز در بردارد بیت :

رحلت اوج جنان کرده مه والہ دین سال سی باد و با الف و صد از مچرنبی است
۱۱۳۲ ق- ه

حاذق در اشعار افتخار به غلومی نماید . در یک بیت نسبت به مقام حکمت و شعر
خود از زبان عطار دامیگوید :

کشیده کلمک تو خطی به نسخه بقراط شکسته گوهر نظم تو قدر نظم ظہیر
حاذق چون در طب مهارت داشته بنائاً تخلص حاذق اختیار کرده است از اشعار اوست .

غزل

بیرخت باز آنکه گل گردیده در گلزار زار

غنچه گردیده است دور از آن لب خونخوار خوار

وضع ناموس محبت بر نمیدارد و می

جان دوچار مرگ بینم به که با اغیار یار

نفی کردم کفر و اسلامی که غیر از دوست بود

نه با قرار مکنون د خلی نه با انکار کار

در دی

شاه در دی از طبقه علمای روحانی - مولود و مدفنش جرم بدخشان است تحصیل علوم متداوله و کسب طریقه را در بخارا نموده بقیه العمر در وطن خود به تدوین و تلمیذ مشغول بود . اکنون مزارش در جرم مشهور بشاه دودی و مرجع زائرین است .

از آثارش تنها يك مثنوی بنام معراج نامه بدست آمده که از آن چند بیت انتخاب شد و يك غزل از يك بیاض قلمی که در ماوراءالنهر قلمی شده گرفته شد .

انتخاب از معراج نامه شاه ردي بد خشي

حمد بپسند خدای دانا را	ملک و قادر و توانا را
نه ازل و اقصاییت او	نه ابد کاشف هدایت او
نورخو رشید ظل انوارش	نه فلک نقطه ز پرکارش
ذات او باعث صفات همه	هست قائم باو حیات همه
اول اذا بتدای او آخر	آخر از انتهای او قاصر
مظهر ذات اوست عالم وهم	لیک بیرون بود ز دانش وفهم
بی نظیری که نیست مانندش	بی نمونی که نیست قرزندش
کنه او از خیال مادر درست	چشم خفاش نزد خور کور است
وسعت آباد سقف نه گردون	هست از خامه اش چو نقطه نون
اوست شاه و باختیار خود است	بتما شاگه بهار خود است
خیز ساقی بیار جام شراب	که گدازان بودند لم چو کباب

بتمنای نعت پیغمبر

خامه آسا کنم قدم از سر

ای وجود تو باعث هستی	آسمان بر در تو در پستی
اول ابتدا ای هراچند	آخر انتهای هراولاد
آفتاب سپهر ملک یقین	داد به پر تو بچرخ علمین
رو نیک گلشن جهان از تو	زینت سقف آسمان از تو
تکیه گاهت سر بر کون و مکان	دستگاهت تجمل د و جهان
خسرو ملک کائنات توئی	سبب خلق ممکنات توئی
خط و انجم وصف معراجت	نقش بسم الله هم بود تاجت
یا رسول عرب نبی عجم	افضل انبیاء شفیع امم

بتو این نام های سرمد شد حامد و احمد و محمد شد
تجفه آورده رنگ زردی را که شفاعت کنی تو «دردی» را
خیز ساقی بجام فکر و خیال

که کشا بسم لب از سخندانی

باز بنده م بنده است او نانی

آنکه نامش نه برد بی ادبی است شمع ایمان محمد عربی است
شراف پشت و روی کون و مکان عزت و آبروی هرد و جهان
تکیه اش تخت قاب قوسین است شهسوار فضای کونین است

پادشاهی که تا قدم زده است بر سر نه فلک علم زده است
از می نعمت او چو کردم نوش ذره آفتاب فروش
خیز ساقی شراب ناب بیار از گداز دل کباب بیار

که کنم درد جان خویش علاج با توسازم بیان شب معراج
شبی چون روز وصل تا بان بود گاو زیر زمین نمایان بود
ظلمت از وی هزار وادی دور کوه و دشت و زمین پیدا نور

بود کوب پآسمان چون بدر موج میزد بهر طرف شب قدر
خیمه زد در جهان بهشت نعیم گشت روی زمین چو تابه سیم
خیز ساقی و از شراب شهو د ریز بار د یگر بجام و جو د

که در سانم بقدر سیان پیغام

با بد آغاز کارشان انجام

اندرا ن شب بکشو را فلاک همه بود انداخته را بخاک
که بصد ذوق امر رب جلیل گشت نازل بجان جبریل
خوش همان کس که خالق علام طالب او شود بدین اکرام

گفت پیغام حق چو روح امین لرزه افتاد در نهاد زمین
بعد از آن گفت جبریل امین کای قدرت طوبی بهشت برین
راست کن قدس و سیم را بر کاب براق نه پا را
خاست احمد ز روی سجاده دید بر در براق ایستاده

خیز ساقی شراب لاهوتی ریز در جام طبع ناسوتی

که سخن همچو بحر جاری شد

مصطفی در پی سواری شد

ر با عی :

لب گفت درین زمانه سر پوشی به عقل آمده گفت کار می نوشی به
(دردی) بهمین دو فکر در حیرت بود دل گفت از این میانه خاموشی به

غزل :

چنان بیطا قتم دارد سر زلف سمنبویی که آتش می جهد هر گه که از دل میکشم هوئی
بتی دارم که جنت داغدار داز گل رویش بود خضر و مسیحا بر سر کویش دعا گوئی
نمک پرورده داغم ندارم حاجت مرهم هزاران زخم بردل دارم از تیغ دوا بروئی
در ایام جوانی هامن سرگشته چون مجنون بیا بان گردد گردیدم بیاد چشم آهوئی
سپند مجمر دل ناله شبگیر می گردد در آن میدان که آید بر سمند ناز بد خوئی
دل معشوق از چشم تر عاشق شود روشن بود سبز و منور سبزه از آب لب جوئی
دو عالم را فرو خواهد گرفتن بوی مشک چین اگر بکشاید آن دلبر ز تار زلف يك موئی

از آن روزی که در ایام «دردی» پای بنهادم

تمام عمر کردم صرف با یاد گل روئی

: من و خرم و ...
 ...
 ...
 ...

...

...

...

...

* * *

...

* * *

...

* * *

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

پبیای سعی سفر کرد در ربع مسکون را رفیق لطف خداوند و عون او همراه
میان سی و چهل زانقلاب دینی و دون چهار نجهها که کشید مژهند خانه سیاه
دوستی دوره جوانی را تا سرحد پیری بسیر و سفر سپری نمود بهما لم پیری
بوطن آمده :

چود دوستی سوی هند رفت آنکوازی مال غریب نیست گرش رنج و یاس پیش آمد
هنوز کام دل او ندید لذت نوش زروز گار بجانش هزار نیش آمد
بداد نقد جوانی زکف زهی خسران که پیر و مفلس و بی زر به ملک خویش آمد
زر سفید چو بردش سوی زمین سیاه سیاه روی شد اما سفید ریش آمد
در دیوانش از قصائد و قطعات مدحیه ذکر نیست تنها در عزلی عبد الوهاب
نام را توصیف کرده است .

مطلع :

از سعادت مندی کوئین با داکامیاب شیخ عالیقدر رفعت منزلت عبد الوهاب
این دیوان مردف است «الف» تا «ی» است رباعیات و قطعات را دارا می باشد
در وسط کتاب چند جا بدین ترتیب از ردیف فون بین صفحه ۱۳۹ و ۱۴۰ از ردیف
ه بین ص ۱۶۱-۱۶۳ از قطعات بین ۱۷۳-۱۷۴ از رباعیات بین ص ۱۸۵-۱۷۶ فتمیده
دارد و مخمسی نیز بر غزلیات مولانا عبدالرحمن جامی دارد .

دوستی در اشعار خود را همپایه حسن و خسرو دهلوی میدانند و میگویند :

درهند دوستی زده ای کوس خسروی

از زیر خاک گویدت احسن حسن هنوز



خسر و کشور سخن از کریم الهیم غلغله سخنوری نو بت پادشاهیم



من سلیمان کشور سبخنم دهن تنگ یسا رخسار من

درین بیت دوستی هند را املح الاشعار میخوانند :

دوستی شد املح الاشعار در نظم خطاب

بسکه دائم ذکر آن کان ملاح می کنم

رسید نظم خوش دوستی بجد کمال

حدیث خسرو و ذکر حسن نخواستند کرد

این نظم اگر به هند رود از تو دوستی

خسر و جد حدیث تو گوید حسن جدا

گرفته ملک سخن را منم بتیغ ز بان
نکته دانانند در گفتار من حیران و من
کسیکه تیغ کشد کیست در برابر من
مانده حیران آن لب لعل سخن گوئی توام



دیوان موجود که حاوی دو هزار و چند بیت است مشتمل بر ۲۴۹ غزل ۵۳ رباعی
۸ قطعه و دو مخمس میباشد .

حد اکثر ابیات غزل ها دوازده و حد اقل آن پنج است [در هر صفحه که به صورت
بیاض به عمل آمده است به صورت اوسط یازده بیت نوشته شده است قطع کتاب
جیبی وجد اول آن طلا و لا جور می باشد عناوین غزلیات و رباعیات و قطعات به
کلمه ایضا صورت گرفته به رنگ قرمز می باشد خط خوش و یکدست نگارش
یافته است .

اکثر حواشی با نوشته های ناموزون سیاه شده است در صفحه هفت کتاب قسمتی
از مهر مالکی موجود است که سبع آن عبارت است از (بنده آل محمد باقر
۱۰۸۷) باین اساس کتاب در سنه ۱۰۸۷ بدست محمد باقر نامی بود که مسلماً باید
مدتها قبل ازین تاریخ کتابت آن صورت گرفته باشد .

چون پایان ازین رفته احتمال دارد در آخر کتاب نیز صفحه ای چند ساقط
شده باشد آغازش موجود است و باین مطلع حمد به شروع می شود :
ای صبح و شام ذکر تو و در زبان ما
دوستی در استخراج مهارت خوبی داشته چنانچه قطعه غرق شدن چین ترخان
را در آب سند موزون یافته است :

روز اهل دل اگر چون شب شود نبود عجیب

کز سپهر معدلت خورشید عالم تاب رفت

خانه های چشم مردم بود از وی چون صدف

از صدف و احسرتا کجا خرد و نا یاب رفت

دور از و در ناله زارند مردم دور نیست

بر فلک امشب گر از چشم ملائک خواب رفت

رفت چین ترخان در آب سند و مسکین دوستی

گفت نار بخ و فاش را که چین در آب رفت

در موضوع مرگ سه پادشاه هند در یکسال ازین رفته اند :

سه خیر و را زوال آمد بیک بار
یکی محمود شاه گجرات
دوم اسلم شاه سلطان دهلوی
که هند از عدل شان دارا مان بود
که همچون دولت خود نوجوان بود
که در هندوستان صاحب قران بود

سو م آمد نظام الملک بحری
که در ملک دکن خسرو نشان بود
زمن تار یخ فوت این سه خسرو
چه میپر سی زوال خسروان بود
زوال خسروان (۲) مساوی ۹۶۱

معلوم است که دوستی در استخراج ماده تار یخ قدرت کافی داشته است چه
چند قطعه تاریخی که ازو دردست است همه را از اسم موضوع بیرون کرده مثلا
دو قطعه نامکمل ذیل که قسمت اول آن افتیده است در موضوع تعمیر شریف میرزا
چنین میگوید :

سا کنا نش تمام حورالین
زبان به از باغ عالم آرا شد
نورده گشت همچو خانه چشم
تا در او به مرد می و ا شد
گفت ا در ا سال تار یخش
که مکان شریف میرزا شد
شریف میرزا (۹۴۹)

رباعی :

ما بارخ آن شمع دل افروز خوشیم
بیو سته ازو بگریه و سوز خوشیم
امروز که خوش میگردد خوشحالیم
خوش نیست حدیث دی که امروز خوشیم



روزی فلکم بچرخ فیر و زه کشد
روز دگر مژ مفلسی موزه کشد
با این همه غم نیست که فیاض ازل
از خوان عطا روزی هر روزه کشد



از شیوه زهد می پرستی بهتر
وز مر تبه بلند پستی بهتر
در مذهب عاشقی پرستیدن بت
بسیار بود ز خود پرستی بهتر

غزل :

باز دل درخم گیسوی نگاری بستم
باز بلبل صفت از تازه بهاری بستم
مدتی جان و دلم همدم بیدردان بود
لله الحمد کزین طایفه باری بستم
غرق بحر محبت شده ام چون ماهی
باز در کام دل انداخته باری بستم
هر که عاشق نبود شیوه او بیکار است
عاشقم عاشقم و در پی کاری بستم
تارخ لعل لب ت داده نشان از گل و مل
در گلستان جهان همچو هزاری بستم
خاک شو خاک که در راه وفا پستی به
که من از خاکم و از خاک هم آری بستم

دوستی ساعد سیمین نگاری بکف آو

که خوشست آنکه دهد دست نگاری بستم

تا مهر تو بسینه من خانه ساخته
کنجی مقام در دل ویرانه ساخته
آنها که رفته بود خیال جنون ز سر
بازش ز سر هوای تو دیوانه ساخته

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

۱۳۴۵ هـ | ۶ جمادی الثانی | ۱۳۴۵ هـ | ۲۰ شوال

[illegible]

ماہنامہ اعلیٰ تعلیم (پیشہ) جلد ۱۰، نمبر ۱، ۱۹۸۸ء

[illegible]

Handwritten signature: *[Illegible]*

[illegible]

3.7 :

١٢٣٤٥٦٧٨٩١٠

ሰላም ላይ ስለሚገኝ ሕግ ማረጋገጥና ማረጋገጥ

$\frac{d^2x}{dt^2} = -\omega^2 x$

ॐ नमो भगवते वासुदेवाय ॥ ॐ नमो भगवते वासुदेवाय ॥

• برای سنجش میزان آلودگی هوا در تهران، از یک ایستگاه اندازه‌گیری در تهران، داده‌های آلودگی هوا را برای سال ۱۳۹۵ جمع‌آوری کرده‌ایم. این داده‌ها شامل میزان آلودگی هوا در هر روز است. این داده‌ها را می‌توانیم به صورت یک سری زمانی نمایش دهیم.

[illegible][illegible]

የፍትሕ ሚኒስቴር ማህተም ላይ ማሳሰቢያ

[illegible]

۱۵۱/۵۵ ستی و سنجی و جو و صیف و دی و پاپی

[illegible]

جان هنر از سوخته و آتش سار

رخساره بر فراز آستان جمعه و مهر طرف

مادر محترم سلامتی تو بخیر است و ما به سلامتی هستیم. مادر محترم سلامتی تو بخیر است و ما به سلامتی هستیم.

ذوقی دروازی

اسمش میرغلام شاه ابن ملاحسینی متخلص بذوقی است و یکی از فضلا و دانشمندان درجه اول دروازا است آنچه از همه بیشتر ذوقی را مشهور ساخته حسن اخلاق و سجایای نیک اوست . تاریخ تولدش بطور دقیق واضح نیست اما وفاتش با ستناد ذخیرت الملوکی که در کتابخانه ام موجود است در سال ۹۲۵۲ قمری واقع شده ذوقی را نه تنها مردم دروازا میشناسند بلکه آثار گران بهای او نزد اهل ذوق در اکثر نقاط مملکت موجود است .

این مرد روحانی و این عالم معروف علاوه بر مرتبه کمالش در کشف و کرامت و در شعرو شاعری هم - فرید عصر بود و دو باین وسیله در بین توده مقام بلندی داشت وی مرد ملایم طینت ، سخی ؛ خلیق و متواضع بود و بمال و متاع چند آن علاقه نداشت . در حدیث - تفسیر - تصوف - منطق و صرف و نحو دست قوی داشت خط نسخ هم خوب مینوشت - چندین جلد قرآن شریف را به خط زیبای خود کتابت نموده است در مجلس اواز سخنان مر بوط به دنیا کمتر صحبت میشد . شبها را به عبادت خدای بزرگ و روزها را به تلاوت قرآن مجید و مطالعه تفسیر و حدیث میگذشتانند با فقرا و ضعفا و زاهدان بسیار متواضع بود و با اغنیا بطور متوسطه اتفاقات میفرمود اولاد و احفاد زیادی از و مانده که خانواده بزرگی را تشکیل داده اند . در اشعار خود سبک بیدل و صائب اصفهانی را تعقیب کرده اینک نمونه کلام او :

چمن از عنند لیب و حشت آمیزم گریزان شد

طرب رخت اقامت بست هم آهنگ میزان شد

ز خود را می بو حشت آنقدر آشفته گردیدم

که گرد تو سن آهم دم جسم غزالان شد

دل در قید زلف شوخی با کی گرفتار است

راقم

میرزا محمد حسین (راقم) درسال (۱۲۹۰) ه ق متولد شد و درسال (۱۲۹۸) د ق درمکاتب خانگی تحصیل کرده بعددو کتوا لی (قوماندانی امنیه) به حیث محرر شامل کار شد.

ازآوان جوانی به ادبیات و شعرشوق مفرطی داشته درسال ۱۳۲۶ به جر ۲ مشروطه خواهی بایک عده اشخاص آنوقت محبوس گردید و نه سال دومحبس ارگ زندانی بود. دردوره محبوسی خود دیوان ها و کتاب های ریادی نوشت ولی متأشفانه از بین رفته است.

درسال ۱۳۲۵ ه ق درمحبس بمرض تقرس وفسالچ وفات کرد. ازوست :

هجر او سوخت جان یاران را	فرقتش جسم دوستد اران را
آهستمکسر بخنجر ابرو	همچو من کشته صد هزاران را
هرگز آن بیوفای نمسی پرسد	از کرم حال دلفکاران را
برسان ای صبا به آن مهر و	عرض احوال ببقراران را
کای جفا جو زو صل خویش شبی	سازخورسند جمله یاران را
کس منور ز شمع رخسارت	بزم ماتیره روزگار ان را
تو وفا پیشه کن جفا بگندار	نیست کلفت و فاشعاران را
بیش سیل سر شک ما را قسم	کثرتی نیست قطره باران را

[illegible]

تسار پید و موشك د فـع جها ز مدعی است
 زیر آب ابرق دارد رو به پنهانی گذشت
 نقب در یایی دگر چیز است در بحر محیط
 آنهم از برق است نتوان رو به آسانی گذشت
 هر دو را یکجزو از برق است و جزوی داینما
 هست بادودی و اسمش اینک میخوانی گذشت
 خاصه اکنون کز جها ذات هوایی دم زنند
 کار انسان ایندم از رشك پر افشانی گذشت
 عالمی اندر هوا ملسکی ملسکی می روند
 زانکه پرواز جها ذات از پریشانی گذشت
 بسا جها ذات هوا صد کار جنگی می کنند
 آنچنان کز صد متش بسا فوج نتوانی گذشت
 گردش ماشین هزاران در هزار است از بخار
 کانه اسباب معاش است از فراوانی گذشت
 قوت ماشین بهر جا کوه را سو راخ کرد
 تا که ریل و موتر و مردم به آسانی گذشت
 جمله اینها نه فسون هم و نه خرق عادت است
 بلکه چیزی هست کاند ر فکر انسانی گذشت
 اختراع تیکه اکنون در جهان دارد رواج
 از هزاران يك درین نظمیکه میخوانی گذشت
 فی المثل چون زرگری سازد یکی انگشتری
 در خیال دیگری بهتر نسکین شانی گذشت
 آنچه بود اندر خیالش نیک ظاهر کرد و ساخت
 آنچنان کز زرگر اول بچندانی گذشت
 نالشی چون دید فکری کرد و سمی برگماشت
 در نگویی فکر شخص نالت از ثانی گذشت
 همچنین ایجان بهر کاری اگر فکری کنی
 بسا علو همت از هر کس تو بتوانی گذشت
 قوت اسلام را ای زمره اسلامیان
 مستعد باشید که از حد کفر ظلما نی گذشت
 در چراید خوانده باشید اینک چندی پیش ازین
 تساه حد ظلم عدو بر ترك عثمانی گذشت

من چگویم زان ستمها بی که از اهل صلیب
تا کسد امین حد چها بر حزب قرآنی گذشت
لیک غما فل بود از آنسا را سم منتقم
انتقام حق بد و بسا نام المانی گذشت
این زمان هنگامه اقسام توپ است و تفنگ
از جهان عصر کمان و تیر بسا را نی گذشت
بگذرد عمر کسان در کوشش علم و کمال
عمر ما یان در تغافل بسا بعیرا نی گذشت
وای از آن روزی کزین غفلت پشیمانی کنیم
باز گوئیم این زمان کار از پشیمانی گذشت
ساز و سامان معیشت نیست غیر از مملک غیر
حیف عمری کو باین بی ساز و سامانی گذشت
مردم ات تا کسی ز مملک دیگری پوشد کفن
غیر کسی با ید نبا ید از مسلمانان گذشت
سو زن غیر از نبا شد جامه نبود سرا
بس بیاید روز و شب عورت بمر یا نی گذشت
ای بسرا در چند بسا ید بسی حمیت زیستن
فکرکاری کن که از وی هیچ نتوانی گذشت
بی حمیت زندگی هرگز نمی از زد به هیچ
ای خوش آن عمریکه اندر سعی ایمانی گذشت
هر که گردد دو بسی علم و کمالات جدید
نیست انصاف آنکه گویی کز مسلمانان گذشت
مرگرفتند آن عالم را ازین ره چاره نیست
غیر از آن کو در حیات از عالم فانی گذشت
شکر الله « راقم » دلخسته را از کلمک شوق
از بیان در ذکر مصنوعات ربانی گذشت

رحمت

اسم: خواجه رحمت الله معروف به میرزا رحمت بدخشی .

ولد: خواجه اسماعیل .

سال تولد: ۱۲۰۱ هجری قمری .

محل تولد: گذر چنارک فیض آباد بدخشان :

سیاحت در طلب علم: رحمت به هند وستان رفته و بعد ازده سال در سال ۱۲۳۵

قمری بازگشت به این حساب در سن ۲۴ سالگی در سال ۱۲۲۵ عازم هند شده

در وقتیکه رحمت از راه چترال عازم هندوستان بود در بدخشان میر محمد شاه

پسر سلطان شاه حکومت داشت که رحمت در وفات او مرثیه دارد .

هند بیروی توای واقف اسرار نهان هجو خار است که دردیده احباب خلد

وی در بازگشت از هند دو سال در کابل اقامت کرد و چار دیوان مرتب

کرد بعد عازم بدخشان گردید .

رحمت اندر یک هزار و دویست و هفت پای این غربت زده سوی بدخشان می کشد

رحمت وقتیکه به رخه پنجشیر از طرف عساکر قراول میر محمد مراد قطن بجرم

اینکه بدخشی است اسیر شد و او را به اندراب نزد میر بردند و وقتیکه مقام علمی

و ادبی رحمت معلوم شد او را منشی و دبیر خود مقرر کرد .

رحمت در اندراب دیوان پنجم خود را تمام کرده می گوید :

به کابل چار دیوان گفته بودم قبل از این رحمت

کنون دیوان پنجم را کنم در اندراب آخر

و وقتیکه مراد بیک به عزم گرفتن کابل حرکت می کرد رحمت به بهانه مر یضی

رخصت گرفته به فیض آباد رفت و در آنجا رحمت تا سال ۱۲۴۶ زنده بود چنانچه

در سال ۱۲۴۶ تا ریخ وفات مضراب خان بدخشی را نوشته است .

رحمت در فیض آباد وفات کرده در باغ مرقد دفن شده است .

زبان دانی: رحمت زبانهای عربی فارسی و اردو را خوب میدانسته و به

زبانهای عربی و اردو هم سروده است .

خانواده: فعلاً از رحمت در فیض آباد يك نبیره مانده که میرزا ابراهیم

نام دارد و دیوان مخمسات رحمت در دستش موجود است .

دیوان رحمت: ۲۸ ذیحجه

رحمدل

رحمدل یکی از شعراى صوفى مشرب و از خاندان اعیان کابل مى باشد روزى در مسجد ابو احمد خان واقع باغبان كوچه کابل بنماز عصر داخل شدم در صحن مسجد سه قبر دیدم که هر کدام دارای لوحه بود و تربت که پهلوى هم بود معلوم شد که یکی ابو احمد خان که مسجد بنام اوست و دیگر رحمدل خان مى باشد. و اشعار هر دو لوح اثر رحمدل خان ثبت و نقر شده .

چون تحقیق نمودم ثابت شد هر دو برادران بوده اند و تربت سوم که چراغ خانه و بیرق سرخ داشت نیز معلوم شد که برادر کوچک ایشان و از منصبداران عسکرى کشور عزیز افغانستان بوده است که در انقلاب سقوى بشها دت رسیده لوح تربت ابو احمد خان :

آه و فریاد زین سپهر دور	بشد از دهر زبده اعیان
خان ابو احمد خجسته نهاد	کس چو او غیر او نداد نشان
محکم از صدق بر صلوت و صیام	یا و رو بار حافظ قرآن
رحمدل جست از خرد تاریخ	گفت مسرور باللب خندان

از (دو دو غفور) حاصل کن

سال تاریخ آن بلند مکان

۱۳۰۶

لوح تربت رحمدل خان :

الهی عالم جزا ستغفر الله	تو می فریاد رس الحمد لله
ندارم هیچگونه توشه دام	بجز لا تقنطو من رحمت الله
خدا یا رحمت دریای عام است	از آنجا فطره یی ما را تمام است
بیخس از لطف جرم رحمدل را	کریم بادشاهها کردگار

تاریخ وفات مغفور رحمدل خان هشتم شعبان المعظم سنه ۱۳۱۰ بدستخط حمیر غریب مسکین پریشان قلمی گردیده فی شهر جمادى الاول سنه ۱۳۹۱ یعنی در ماه نهم بعد از وفات رحمدل خان لهجه ساخته شده .

رحیمی

رحیمی بن مرحوم میرزا عبدا لففور خان دوقریه مرزایان سرخرو د مشرقی به دنیا آمد وادبیات فارسی وعلوم متداوله عربی را در چارباغ صفا از مای خود ملا احمد جان (اوهم شاعر زبر دستی بود) فرا گفت . تاریخ تسو لشد را یقینی پیدا کرده نتوانستیم وی چنانچه شایان یک شاعر است زکای طبیعی داشته شخص زود رس و نکته سنجی بود . در آوان شهاب و قتیکه سردار محمد عظیم خان نایب الحکمه و عبدالله خان بولانی لغمانی دفتری مشرقی بودند رحیمی بحیث خلاصه نویس دفتر جلال آباد خدمت می کرد چون وی طبع آزاد و شاعرانه داشت ذرائع مخالفتی که بین او و دفتری جلال آباد رخ داد مشرقی را ترك کرد و در آخر خلاصه یی که رسماً مرتب نموده و اشعاری چندی نوشته عازم مزار شریف شد رحیمی شخص صوفی و خدا پرست و جواد عالی همت و جوانمرد بود .

رحیمی در مزار شریف مورد لطف و تفقد مخصوص سردار عبدالله خان توخی که یک شخص لایق و متدین و ادب پرور واقع شده و به تزئید معاش و امتیاز داخل ماموریت گردید و گذشته از ماموریت مزاحش شریف در قطغن و بسد خشان نیز مدتی کلبه کرد و بعد از عودت از ولایت شمالی در چوکی کنرها از یک خاندان نجیب غلام خان قوم صوفی و متعاقباً از سادات کنر در قریه کلمانانی بساد ختر سید غلام بانچا ازدواج کرد و به نسبت این پابندی مجبور بود که اکثر اوقات خود را در کنرها بگذراند لهذا ابتداء در چوکی بحیث فوجدار و سپس در آنجا به صفت عامل باضابط مقرر گردید بالاخره تخمیناً به عمر ۴۵ سالگی در اثر محرقه در اسمارد نیای فانی را ترك گفته و در قاضی باند قریه کلمانانی چوکی در مقبره مخصوص سادات آنجا برای ابد آرام گرفت .

نمونه کلام رحیمی : غزلی که برای ملاضرغام الدین بن ملاشمس الدین عطار

مزارای نوشته است :

و ز شراب عشق اول شکر کام آمدی
در همه عطار ها بیشك که ضرغام آمدی
بهر صید نفس سرکش سوی ما آمدی
و نه کی اینگونه توصیف به ارقام آمدی
زانکه از روزازل نیکوتر انجام آمدی
با همه عهد و وفا و عز و اکرام آمدی
بهر طاعت بیشتر از خاص و از عام آمدی
اخوی شیرین سخن او را به اقدام آمدی
همچو آن والا کهر نیکو سرانجام آمدی

تمت

ایکه از خمخانه میثاق پر جام آمدی
گرفتید الدین نه بی اما بچشم مردمان
نیت شد نامت بدیوان قضا ضرغام الدین
ذکر حق منقوش لوح سینه صاف توشد
همسرت کمیاب میباشد مصلی در جهان
شکر ایزد زانکه ضرغامی و بهر صید خویش
تارک مسجد نکستی هیچکس در پنج وقت
گر نبودی مخلصت عبد الرحیم از جان کجا
ابن شمس الدین توئی کور القب عطار بود

در برخی امور کجبه اشخاص از و پرسیده اند و جواب گفته است . نسخه ششم (فیض روحانی) دیوان غزلیات ریاضی . نسخه هفتم (منبع البکاء) قصاید اشعار دیگر مرثی . نسخه هشتم (تخمیسات) نسخه نهم (رباعیات) نسخه دهم (پریشان) در (موضوعات) مختلف . نسخه یازدهم (اوضاع البلاد) خاتمه ملحقات عین الوقایع اسم کلمیه بحر الفوائد است .

ریاضی را غزلی است بتتبع حافظ (رح) بتلازم هاروت ماروت :

غزل :

تا بکی در پرده داری از نظر هاروت را	ای خوش آن ساعت که بنمائی تو بر ماروت را
از ازل چون بانی ایجاد غم هاروت شد	یا غم از دل برگشایا دو بر ماروت را
چشم ما هاروت را میجوید اندر روز و شب	کز ازل دادند رزق دیده ماروت را
بدتر از هاروت باشد حال مادر راه عشق	گر نه بیند آشکا را دیده ماروت را

ای « ریاضی » شو چو هاروتش بچاه غم اسیر

تانه بینی آن جفا ها ئی که شد ماروت را

رباعی :

روزی که بمیرم از غم دل داری	جز عشق نبا شدم دگر غمخواری
تا بوت مرا بمگیری بگنارید	شاید گذرد بمن بری رخساری



سینه ام را ز داغ هجرت	که نشان بسها داری دارد
-----------------------	------------------------

سیرت

ابوالفضل سیرت مولد و محل نشو و نمایش خلم است و تعلیمات ابتدائی و کتب متداوله عربی را در مسقط الرأس خویش تحصیل کرد و بعد عازم بخارا شد . در روزگار امیر مظفر پادشاه بخارا در بخارا کتب نهایی عربی را در چند سال از اساتذۀ بزرگ آن دیار به تحقیق درس گرفت .

زمانی که فارغ التحصیل می شد سرآمد اقران بود سپس هسم در آن شهر بمسند تدريس نشست و متأهل شد رفته رفته کار او بجای رسید که رسماً بر تبة العلم العلماء بی رسید همچنین علم حال (تصوف) را از مرشدان کمال کسب نموده و بمقامی که باید و شاید بقوه ریاضت رسید و به کمال تقوا زیست نمود . بیش از هفتاد سال عمر دید و همه مردم احترامش میداشتند . مقام شاعری او تحت الشعاع علم و تصوف او قرار گرفته است (با آنکه در ادبیات نیز از اقران ممتاز بوده و عموماً او را بتخلص یا د میکرده اند به شاعری شناخته نشده بلکه سرآمد علمای عصر معرفی شده است)

سیرت در ۱۳۱۶ هـ ق داعی اجل را لبیک گفت و در بخارا دفن شد . شعرای آن سامان در تاریخ وفات او قصاید و قطعات تاریخی گفته اند منجمله قطعه تاریخی که محمد صدیق حیرت بخاری گفته و در تذکره های آن محیط درج است و ابیات تاریخی آن در اینجا گرفته شد :

گرچه او خودزادهٔ ۱۲۱۱ بلاد بلخ بود در بخارا فضل و دانش را بدرد بیگمان بی خلاف این نکته روشن بود براهل کمال متفق بودند بلخی و بخاری در فغان قاله و فریاد اگرچه از بخارا سر کشید داد بیرون شد بلخی هم پی تاریخ آن شخص دیگری بطور ملفوظی (حیف از سیرت دانا) یافته .

سیرت چنانچه در علوم متداوله عربی از معقول و منقول سرآمد اقران آن استادان زمان بود در ادبیات نیز استعداد قوی داشته و در انواع شعر طبع آزمائی کرده قصیده از همه بهتر می گفته متاسفانه از قصاید او هیچ دست آورده نتوانستیم (چه او به شاعری اهمیتی نداده و آثار خود را جمع نکرده است) لذا ابیتی چند از اشعار سیرت را از تذکره ها و آنچه از زبان اشخاص معتمد شنیده شده این جا نقل میکنیم :

گویند داملا قربان (فطرت) روزی در مجلس که همه علماء و فضلا بودند که سیرت در صدر مجلس قرار داشت مطلع از خود خواند :

دارم دلی که شعر فروشی است کاد او
سیرت فی البند یه فرمودم .

من شمع مجلسم که بمن هر که دم زند
در با ره عصا گوید :

گرفته ام ز گلوی عصای خود محکم
راجع به پیری گوید :

از قد خم سیرت اکنون بر زمین آمد سرم
غزل

تکمه از بند قبا در مکشای و بکشای
شیشه را بر کن و ساقی قدح از کف مگذار

خانه دل که من از غیر تو پر داخته ام
حیرت دیده ام از آئینه مه کم نیست

«سیرت» از قامت خم حلقه بران در زد . است

یکدم از خانه کرم کن بد رای و بد رای

بگذاشتم بروی تو این دیده پر آب
ننگ از قد خمیده پیران چه لازم است

«سیرت» بوصل صرغه عیش از کجا برد

موی است و آتش است و کتان است و ماهتاب

داشت شمع حسن خوبان گردن دعوی بلند
چون صبا آورد پیغام تو گلپای چمن

داغ نیرنگ قلند روضی آئینه ام
قامتم خم کرد «سیرت» رشته طول ام

تا ز سروا کردم این دستار بارد و ش شد

آن مصرع موزون که خرد بست میان است
بهر کرم و چشمه لطفی که بو صفت

ابر وی تو گفتم به یقین جان بستاند
در باغ جهان و ننگ وفا که توان جست

در قید وفا وحشت ما را نتوان بست
زان چشم سیه بسمل اند از نگاهیم

با ناوک مژگان خود دانشوخ مرا کشت

تیغ ننگه افکند که «سیرت» بتو جان است

دا من مز ن مباد کیه افتد شراد او

خامش نشسته تیره کنم رو ز کار او

زهر زه گردی من تا شکا یقی نکند

جانم مرکز کشید آخر خط پر کار من

یکدم از پیر من خود مبرای و بسرای

شب وصل است مغنی برای و برای

از فسو نهی رقیبان بدرای و بدرای

لطف کن چهره تفا فل بنمای و بنمای

باید متاع تر شده بسردن بآفتاب

در یا نکرد عازر پشوشیدن حساب

تا دمی صبح بنا گوش تو زدخا موش شد

بشنود قاحرفی از وصف تو سراسر گوش شد

کاین نمده پوش آخرا ز رخسار او گلپوش شد

رازی که دل اندر سخن آورد دهان است

مضمون تو هر چند که بستیم روان است

در هم شد و گفتا چه گمان است گمان است

המלך המשיח יבנה בית המקדש ויגור
בירושלים ויחיה עם ישראל

[Handwritten musical notation]

1870-1871

[illegible][illegible]

မိမိတို့အား ချီးမွမ်းတော်မူသော အခါ အလွန်အံ့ဩစရာ ဖြစ်ပါသည်။

(Faint handwritten notes at the bottom of the page)

ကျွန်ုပ်တို့၏ အတွက် အကျိုးရှိစေရန် အားပေးပါ။

سید

سید علی خواجه «سید» در سیفان تولد و نشو و نما یافته از سادات آن منطقه است در زمان سلطنت اعلیحضرت عبدالرحمن خان چندی در کابل بود و در روز بروز آباد شکونت داشته . مجموعه اشعار خود را در (۱۴۴) صفحه فراهم نموده و تاریخ کتابت بقلم خودش ۲۰ ذی الحجه (۱۳۱۰) ق ه ثبت شده است .

این مجموعه حاوی غزلیات و رباعیات مثنویات و مخمسات و حکایات منشور می باشد مخصوصاً حکایتی دارد نا تمام درباره این که در ۶ جمادی الاول هزار و سیصد و چهارده ق ه با دو تن خواجه سید احمد و خواجه سید اعظم نام از کابل عازم سیفان شده است - معلوم نشد که درین سفر چه کرد و چه بود زیست . کلامش ساده است . نام کتاب خود را شور عشق نهاده :

من بتوفیق حضرت بیچون - ساختم این کتاب با مضمون .
چون بهر خط که دیده بکشادم - نام او شور عشق بنهادم .

بعد از اتمام کتاب اشعاری که گفته بعضی را در اوراق جدا گانه نوشته بر ذیف آن گذاشته و برخی را در اوراق زاید کتاب نوشته حکایت مذکور از همین جمله است که در امتداد زمان با یا نش از کتاب افتاده است .

در مجموعه اخرا لد کر بیتی چند از زبان ملک حسن هزاره دارد و در عین حال لکننت زبان ملک مذکور را نیز بیان میدارد :

بهراره ملکی بود و را نام حسن	بزبان الکن و رو کو سچ از سال کهن
زار نالید بفرزند خود از بعد و فات	سه سه سرو تو بشد از چه چمن کشته ز بن
خو خو خون دل خود گر چه چه چاره بکنم	چه چه چشم به براید ز سه سه سر ز بدن
حجیف بود و رفتی ز حضور به پدر	خفتار و ز زار ککلا بل مدفن
تنتخت و تنقا بوت شدای مونس من	صص صبر تنقا بو بو بر دی از من
نه نوشم بو بو پوشم مومن بعد از تو	باب و درخت و ز جهان جز که کفن
چچو انی ترا پیش که تفریر کنیم	شه شه شمشیر ترا کس نتواند گردن

مستقیم و غیر مستقیم (مستقیم و غیر مستقیم)

« »

“ ५५ ”

[illegible]

رہنما

شمس

داملا شمس الدین «شمس» ولد داملا شاه جهان، در اواخر قرن سیزدهم هجری قمری در نهرین ولایت قطغن تولد یافت و تحصیلات کتب متداوله عربی را در محیط قطغن و بدخشان و کابل و بلخ بیابان رسانید، در شاعری دست قوی داشت و از اقربان ممتاز گردیده و بدر بار سلطان مراد بیگک اتالیق قطغن اختصاص یافته بود. در زمان شورش اسحق خان که سلطان مراد بیگک نیز از طرفداران او بود بعد از آنکه اعلیحضرت عبدالرحمن خان در سنه ۱۳۰۵ هـ ق غالب شد و اسحق خان از بلخ بسمرقند قرار کرد داملا شمس الدین نیز با سلطان مراد خان از آب آمو عبور کرد و بختلان سکونت گزید. در ختلان واقعه را برشته نظم آورد:

رقم سنج کسک بدایع نشان چنین میکنند شرح این داستان

که میزنکو نام سلطان مراد به اندیشه کار خود بود شاد

که ناگه یکی قاصد آمد دوان ز نزد سرافراز اسحق خان

و در ختلان نیز بتحصیل علوم پرداخت و بادیات توجه کرد در نتیجه یکمالم متبحر و ادیب کسامل شناخته شده و بعد از ۱۵ سال در ۱۳۲۰ هـ ق (بروزگسار اعلیحضرت سراج الملت والدین) بوطن خود مراجعت نمود.

برخی از اشعار شمس:

غزل:

بسکه دل در آتش شوق کباب افتاده است سینه ام از درد و غم در اضطراب افتاده است
هر کجا رفتم که تا یابم سراغ عافیت مدعا با مال جمعیت بخواب افتاده است
حالتی دارم که چون شمع از سرانجامم میسرس دیده پر نم سینه پر غم دل کباب افتاده است
گفته ام رمزی برایت اندک از دیوان غم مصرعی از گوشه جزو کتاب افتاده است

گر ترا پرسد کسی از حال (شمس الدین) بگو

در کنار آرزوی اندراب افتاده است

شهید

محمد رسول ((شهید)) از قریه مارمل که در متن کوه شادیان سمت جنوب مشرقی شهر مزار شریف تقریباً به فاصله (۱۲) میل واقع است می باشد. قلمچای که راقم الحروف سراغ دارم در بلخ دو نفر شهید تخلص داشته یکی ابوالحسن شهید که معاصرو دکی است این شهید را بامحمد ذکر بای دازی مکتوبه علمی بطور مناظره بوده و کار بجایی رسیده که محمد ذکر بای کتابی بنام رد القهید و کتاب دیگر بنام خطاب به شهید نوشته است.

وابوالحسن شهید در (۳۲۵) هـ ق وفات نموده رود کسی در مزار شهید او گفته است:

کار وان شهید رفت از پیش وان ما رفته گیمو می آند پیش
از شمار دو چشم يك تن کم وز شمار خرد هزاران پیش

دیگر محمد رسول شهید که ۶۱ سال قبل در قریه مارمل جهان فانی را وداع گفته است. شهید در يك خاندان علمی در سال (۱۲۶۱) هـ ق متولد شده و در همانجا نشو و نما یافته است. پدرش از علمای عصر خود بود. لذا تا کنون مشهور به مخدوم محمدر سول شهید میباشد. زیرا در صفحات شمال بسر علما را به لقب مخدوم یاد میکنند.

در سال (۱۳۲۰) هـ ق جهت تحقیقات بعضی مقامات تاربخی موظف بسودم در قریه مارمل بانزد یکان خاندان شهید ملاقات کرده و از اوشان راجع به شهید استفسار نمودم گفتند تعلیمات ابتدایی را در نزد پدر کسب نموده و سپس در اوایل جوانی جهت تکمیل مراتب علمی عازم بخارا شد و در آنجا سیال لسی چند به تعلیمات خود دوام داد بعد از مراتب و تحصیل کتاب مقدماتی و درسی مداوم بخارا بوطن بازگشت و در مارمل متاهل شد و بقیامت العمر باخویش و قوم خود شیر يك رنج و راحت زندگی ود.

شهید که در اکثر علوم مقدماتی استعداد خوبی داشت در ادبیات و در علوم منفرد بود و طرز معاشرت آزادانه و عاری از تکلف داشته است. گفته است که به تنهایی در قلم جهان گردش میکرد و مخصوصاً در قلم سیف الدین که بلندترین نقطه کوه شادیان در مارمل می باشد تردد داشت.

شهید صنعت آهنگری را به بهترین صورت علما و عملا میدانسته و يك سا عبت

سر میزی ساخته بود که در آن پرند . بی بصورت موسیچه تعبیه کرده و آن پرند
پس از هر ساعت در عوض زنك بمقدار ساعت آوازی داده چنگالش از چوب چهار
مغز بود چرخ هایش دیده نمی شد این ساعت تا هنوز در مارمل موجود است و در
خاندانی او محفوظ مانده است . شهید خط نستعلیق را زیبایی نوشته دیوانش در مارمل
بصورت قلمی خیلی زیاده موجود است .

اشعار ذیل از دیوان او گرفته شد :

غزل

شیوه اهل جنون در کوه و صحرا رفتن است
می رسد دل از طپیدن عاقبت روزی بجای
ایست بر بود و نبود مامدا را آنقدر
از بی روزی دویدن نکدار باب خود
شبنم از همت به معراج فلک ها میرسد
ای شهید عشق از جور و غم دنیا مثال

فرد

از دل افسردگان دهر می جستیم عشق
ما امید باد . از مینای خالی داشتیم

مرا بس همت عالی جهان گردوی گرداند
شکوه لشکر موسی نباشد جز عصای خود

خوانند بوصف رخ زیبای تو (طـه)
یاسمین و الف لام بنام تو نوشتند

عمر تو باد ادر از عمر ما کوتاه بود
قوت تو از شکر و شیر است ثوت ما غم است

این شهید عشق سرمست می عشق است و بس
کس ندیده در جهان زینسان شهید زنده را

از آثار قلمی شهید ثابت می شود که در حدود ۱۳۰۴ و ۱۳۰۵ هـ ق حیات داشته بعضی
از منسو بین او و قاتش را در ۱۳۰۸ هـ ق نشان می دادند . بیان زبانی او شان
و تاریخ های آثار قلمی شان هم نزد یکی داشت و نیز میگفتند که عمرش از
چهل نگذشته بود . شخصی که در ۱۲۹۶ هـ تولدش باشد و عمرش از چهل متجاوز نبوده
باید و قاتش را (۱۳۰۰) گفت .

صربیر

عبدالله واحد «صربیر» ولد عبدالشکور خر می ولا دتش در خر ۲ مر بو ط حکومت کلان سمنگان در سال (۱۲۲۳) ه ق واقع شده است. صربیر بعد از آن که چشمش به خط و دستش بقلم آشنا شد حسب معمول آن عصر در ریعا ن شبا ب عازم بخارا شد و در آنجا به تحصیل مشغول گردید و با نتها درجه توجه و بذل همت فرمود تا در علم و فضل محسود اقران گردید بعد از فراغ تحصیل متاهل شد و بمسند تدریس نشست و با نند که زمان یکی از اساتید بزرگ مدارس بخارا شناخته شد و بر تبه و منصبی که از جانب شاهان بخارا برای طبقه روحانی تعیین شده بود نایل گردید و منشور «صدر» از شاه یافت بعد دا در بخارا به لقب (صدر صربیر) او را یاد کردند و تا آخر عمر بهمین لقب امتیاز داشت قبل از منشور صدر تاش در بسیار از ابال ت های آن سامان نافذ بود . داملا سید قلی سمنگانی می گفت در ایام طالب العلمی چندی بخد مت آنجناب بود و خط نستعلیق را زیبا می نوشت - بیت

گویند که خر می است واحد با آنکه ندیده خر می را

بقلم جلی نوشته بدیوار حجره نصب کرده و گاهی زمزمه می کرده است

صربیر : جامع معقول و منقول و حاوی فروع و اصول بود چنانچه درین معنی گوید :

تودر ادریکه دانش نشسته ای امروز نه شعر هست شعار تو نی غزل خوانی

در شعر بیروی از بیدل (رح) می کند (بعقیده راقم الحروف باید در طبع خود آزاد باشد و بیروی و تتبع قید است و قید طبع را در تحت تکلف آورد و شعری که به تکلف گفته شود مهیج نمی باشد نظیری گوید :

بلذت بوداگر لغت جگرور پاره دل بود نمك رفت از سخن تا با تکلف آشنا گردم

و ادريس خواجه «راجی» بخاری که از شعرای مقتدر اواخر قرن سیزده ه ق در اوایل قرن چهارده ه ق می باشد مثنوی دارد که در آن از خطاطان معاصر خودش در بخارا یاد آوری میکند . در آنجمله صدر صربیر را در خطاطی معرفی نموده است صربیر هشتاد سال عمر دید و در بخارا بسال (۱۳۰۳) ه ق در ۲۲ شوال داعی اجل را لبیک گفت

میرزا عظیم سامی یکی از شعرای عصر در تاریخ وفاتش گوید :

قاضی عبدالله واحد صدر آن خردمندی که بود از صربیر خامه اش حاصل ادا های لطیف
توسن فکر دقیقش گرم جولان گرشدی فارسان عرصه دانش کجا گشتی ردیف
مولدش بلخ و بخارا مسکن و مشرب صفا با مزاج هر که میجو شید از خوی ضعیف

صریر بس کن ازین گفتگوی و دم در کش
اگر به نظم نظامی و نثر سنجانی
تو در اریکه دانش نشسته امر و ز
نه شعر هست شعار تو نی غزلخوانی

غزل :

هر کجا با جلوه ات دیدم دچار آئینه را	یافتم از خویش حیرت مستعار آئینه را
ظاهر ما باطن است و باطن ما ظاهرست	هست در دل آنچه پنهان آشکار آئینه را
صفحه دل یک قلم بر باد صیقل داده ایم	بسکه کرد آن جلوه روزی کامگار آئینه را
تا به تیغ برق حسن تو سیر داری کند	بسته است آئینه از جوهر چهار آئینه را
مشراب حسن تو در دوران خط گردید تنگ	کرد جوش جوهر آخر در حصار آئینه را
تا نگاهی از سر زلفت تصور کرده است	بجر آسا گشته بر عنبر کنار آئینه را
حیرت ما آینه حسن مرا تفسیر کرد	بر مدان در بزم وصلت هیچکار آئینه را

چون صریر صاده دل در کسب دانش بر می پیچ

گردد جوهر دور کرد از بزم یار آئینه را

نه همین چرخ مرا سوخته یا می سوزد	هر که گردید رسا سوخته یا می سوزد
گر می الفت و آتشکده ناز و نیاز	بی تسکلف همه را سوخته یا می سوزد
آتش هجر همین است که من می سوزم	دل جدا دیده جدا سوخته یا می سوزد
تا تو رفتی ز دلم دود بسدر می آید	خانه مهر و وفا سوخته یا می سوزد
کار آن طفل شرر خوی که آتش بازی است	کاش داند که کرا سوخته یا می سوزد

شمع آسا شود ارشعله بیان کلمک « صریر »

(مضطر صادق، ادا) سوخته یا می سوزد

طرزی

سردار غلام محمد خان ((طرزی)) ولد سردار رحمد لغمان محمد زایی منسلک به سلسه درانی در (۱۲۴۵) هـ - ق در شهر احمدشاهی قندهار تولد یافته است. چون نسبت شاهان سدوزایی و محمدزایی دوفر عست از شجره درانی لذا بعد از انقراض سلطنت ازخاندان سدوزایی ها سلطنت بخاندان محمد زایی که جد شان پاینده محمد خان است قرار گرفت. در زمان انتقال سلطنت (زمان هرج و مرج داخلی) پدر طرزی حکمران قندهار گردیده و دیگر برادران بدیگر مناطق افغانستان حکمرانی یافتند منجمله برادران اعلیحضرت امیر دوست محمد خان مرکز سلطنتی (کابل) و برخی از ولایات افغانستان را بحیطه تصرف آورد. الغرض طرزی در مهد آسایش تربیه یافت و از ایام طفولیت تا زمان رشد و تمیز بتحصیل علوم و فنون سعی بلیغ بکار برد و بمشرب صوفیه قدم زد ازین رهگذر به ادبیات سلیقه و توانایی کامل او را دست داده است. شاعری در تاریخ ولادت طرزی میگوید :

از (باغ بهار دل) طلب تسار بخش زیرا که دل از ولا دتش یافت نسوید
طرزی تا عمر ۲۷ که پدر بزرگوارش در قندهار حکمران بود در خدمت پدر مانند یک فرد عسکر بمحافظه کشور خدمت میکرد و در میدان مجاربه با مخالفین پدر داد شجاعت و مردانگی میداد. بالاخره بمکافات این خدمات شمشیری را از ملوک ایران بدست شاهان افغانی آمده و بطور ارادت به پدر بزرگوارش رسیده بود بطرزی عطا فرموده است. چون در ۱۲۷۲ هـ - ق امیر کبیر اعلیحضرت دوست محمد خان قصد تسخیر قندهار نمود سردار رحمد لغمان، افغانستان را محرم گفته به ایران رفت و در طهران داعی اجل را لبیک گفت حکومت افغانستان مستقلا بامیر کبیر قرار گرفت و طرزی هم در صف شهزادگان و امرای دولت شامل شد و بملقب از جمند دانشمند ملقب و سر فراز و بمعاش بیست هزار روبیه ممتاز گردید.

طرزی مانند پدر بخدمت عم محترم کمر بست و تا آخرین سفر امیر کبیر که فاتح هراتست با او همراهی داشت و خدمت کرده رضامندی عم خویش را حاصل نموده است و از هرات با امیر شیرعلی خان و لیمعهد امیر کبیر بود بحرکز سلطنتی باز گشته بخدمت عم زاده خویش قیام ورزیده در اسفار و مجاربه با پادشاه بود. شاه نیز مانند پدر خود با طرزی توجه خاص داشته بعد از آنکه سلطنت را بامیر دوست

افضل خان و امير محمد اعظم خان برادران اعليحضرت شيرعلي خان متصرف شدند اينها نيز باطرزي همان سلوك را مرعي مي داشته اند كه پدر و برادر شان داشته اند بار دوم چون اعليحضرت شير علي بسلطنت رسيد تو جهی بطرزی و امثالش از شاهزا دگان نكرد بلكه طرزی را چندی درين دوره مجبوس داشت چنانچه در مجبوس از خسك مينالد :

بسكه زندان خانه تنگم بود جای خسك جای بالین زیر سر باشد مزایای خسك
عالمی دارد فغان از آشپش دستار ها چون ننالم منكه دستارم بود جای خسك
تار پیراهن خلد چون خار بر اندام ما بسكه جیب و دامنم گشته است ماوای خسك

منظومه فوق مشتمل بر هفده بیت بوده و در ردیف کاف دیوان طرزی موجود است بعد ازین طرزی یازده سال را بعزلت و انزوا گذرانیده است . درینوقت انگلیس ها به افغانستان حمله آوردند و اعليحضرت شيرعلي خان از کابل بهزار شریف رفت و در آنجا وفات یافت . (جانشینش) امير محمد یعقوب خان را انگلیس مجبوس ساخته بهند فرستاد و کابل و قندهار را تصرف شد . عموم ملت افغانستان بهزار به حاضر شده انگلیس را مجبور به ترك افغانستان ساختند . اعليحضرت عبدالرحمن خان از سمرقند آمد و بر تخت افغانستان نشست و ی همچنان با طرزی سلوك خوبی می نمود تا آنكه در محاربه با محمد ایوب خان كینه در قلبش جا گیر گردیده طرزی را حبس نمود و تا سه ماه مجبوس داشت سپس ا ملا کش را ضبط نمود و خودش را با فامیل از افغانستان فرار گردانیده و او را ز راه پشنگك به خاك هند داخل شد :

نماینده حكومت برطانیه در تحت چهار ماده باطرزی حرف زده سخن گفته است :

- (۱) دولت برطانیه شمارا بنظر مجبوسیت نمی بیند بلكه حرو آزاد میدانند .
- (۲) تاوقتیکه در تحت حمایت این دولت باشید باشما از هیچگونه احترامات و مهمان نوازی چنانچه درخور حسب و نسب شماست تقصیر نمیکنند .
- (۳) معاش ماهوار كه زنده گی شمارا كفایت كند تعیین میکنند .

(۴) در هر شهری از شهر های هندوستان كه خیال اقامت داشته باشید مختار بود و هر وقت بهر جا كه خیال رفتن دارید آزادید مگر بسمت افغانستان .

به نسبت اقامت بعضی اقارب در كراچی طرزی نیز سكونت كراچی را اختیار نمود . دولت برطانیه بطرزی را بامنسو بین توسط قطار آهن مستقیماً بكر اچی رسانید و ششصد كمدار ماهوار برایش مقرر داشت طرزی سه سال در كراچی زندگی نمود و سپس مدت ششماه در داخل هند سفر كرد و اكثر بلاد عظیم و مقامات متبر كه هند را سیاحت و زیارت نمود و باز گشت .

بنای مسجد سلطان زعقل طرزی جست بخنده گفت که تاریخ ازین زیاده مجوی
 ز احتساب برای چو (بی نماز) آنسکه بنای مسجدی عبد الحمیدی غازی گوی
 (۱۳۰۳) ه ق

باید دانست شاید معلومات راقم الحروف محدود باشد و گرنه در فائده اعراب بحرف وجود ندارد و درین ماده تاریخ طرزی مقابل کسره دال مسجد و دال حمید از اعراب بحرف کار گرفته و مصرع را از اول الی آخر ماده تاریخ ساخته باین نحو که عدد مصرع (۱۴۱۳) شده و عدد (بی نماز) را که (۱۱۰) میشود از آن به صورت تخرجه خارج نموده باقی (۱۳۰۳) ه را که مرا داشت بر حال داشته است اولاً مقررات فنی است باید قاریخ که جهت تعمیر و ترمیم مقابلهای که مخصوصاً مصرع واقع شود بصورت تعمیه نباشد و اگر نویسنده در صورت نیاز فتن يك مصرع با جمله و فقره مناسب حال مجبور شود که بتعمیه ادا کند باید آن تعمیه خالی از لطفی نباشد و حقیقتاً درین ماده تاریخ در بر آوردن (بی نماز) از مسجد لطفی دارد امامتاً سفاهانه در صورت استخراج بمصرع اول چنانچه از ظاهر عبارت مستفاد است عدد (بی نمازی) باید از عدد (مسجد عبد الحمید غازی) کشیده شود نه عدد (بی نماز) و در مصرع دوم که تاریخ قرار داده شده جلو دال و دال (مسجد) و دال (حمید) خلاف الاصول حرف (یا) نوشته شده همچنان کلمه (گوی) خارج باشد و حال آنکه شامل است در ماده تاریخ چه شاعر بهر خواننده امر می میکند که (بی نماز) را کشیده (بنای الخ) بگوی لذا اساتذ فن در همچو مواضع نهایت دقت بکار برده اند .

حضرت طرزی نهایت شخص فاضل و هنرمند بودند اغلب گمان در اینجا لطیفه بی بکار برده از مجاوره ترکی استفاده کرده باشند که در ترکی (عبد الحمیدی مسجدی) گفته میشود :

طرزی مرحوم بعد از آنکه از سلطان صله یافت و نوازش دید بشام عودت نمود
 در (۱۳۰۴) ه ق بسفر حجاز رفته و فریضه حج ادا کرده است زمانی که مشرف بزیارت بیت الله گردیده قطعه بی بنظم آورده است که بیتی چند از آن بعرض میرسانم :

دستم چو بهر طوف در خانه خدایا دیدم که کعبه همچو من احرام بسته است
 گفتم خدای را بمن ای کعبه باز گوی زین سر سر نهفته که از طبع جسته است
 آخر بگو تو بهر که احرام بسته ای عالم برای طوف تو احرام بسته است
 گفتا خموش «طرزی» ازین سر سر نهفت اسرار این رموز دری باز بسته است
 گویند مردمان که منم خانه خدا من خود ندیده ام و نه با من نشسته است
 من خود همیشه گرد درش میدوم بسر ارکان من اگر چه تو بینی نشسته است

پس از ادای فریضه حج بشام عودت نمود و مرفه الحال بعبادت ایزد متعال مشغول گردیده در ۱۳۰۶ هـ ق کتابی مسمی به (اخلاق حمیده) تألیف و بقلم زیبایی خود تحریر و تذهیب نموده این کتاب توسط محمود پسرش به سلطان تقدیم شد و سلطان درجائزه آن هزار قر و شصت و نه تاجیه بپیشکش طرزی مرحوم افزود سپس طرزی بقیت العمر که در شام بود و نماز پنجگانه درجا مع یحی علیه السلام (در صورت حاضر بودن در دمشق) می گذارد و همه ساله یک ماه یا بیشتر بمدینه منوره استقامت می نمود و زیارت تربت انبیا (ع) و اولیا که در شام نسبت بدیگر بلاد بیشتر در و شن است میرسید باری از بیت المقدس تا مرقد شریف خلیل السرحین (علیه السلام) بجزایر زیارت پیاپی ده رفته قصیده یی درین راه سرود که مطلع آن بهر ض می رسد :

شدم زد قدس روان جانب خلیل الله بطبع شاد و دل صاف و خاطر آگاه

در ۱۳۱۷ ق هـ بعد از مراجعت از حجاز بشام مریض شد و شب جمعه ۱۵ شعبان ۱۳۱۸ ق هـ در دمشق مرکز کشور شام سوره بعر ۷۴ رحلت کرد .
در تاریخ وفات طرزی قطعه یا قصیده یی از اشعار معاصرش تا حال دستیاب نشده مگر پسرش محمود طرزی که در مقدمه سفرنامه خود چند بیت نوشته در ماده تاریخ میگوید :

در لیلیمه برات و شب جمعه از نین بد یکم هزار و سیصد و هجده که شد قرین
بارحمّت خدای رحیم و کریم خویش رفت از جهان بسوی جنان نعیم خویش
راقم الحروف در حین تحریر سوانح مصرع بدیهه یی بتاریخ وفات گفت گویا از زبان آن مرحوم
۱۳۱۸ ق هـ در سطور گذشته باشد : ع (مولد من قندهار و شام مدفن طرزی ۲۱)
اکنون باید مفصل تر صحبت کنیم .

طرزی در نستعلیق ضرور مهارتی داشته اما آنچه تا امروز بنظر اینجانب رسیده خط شفیع (شکسته) او است چند سال قبل در خانه یکی از دوستان در مزار شریف لوحه خیمه قشنگ دیده بودم . مکتوبی بخط شفیع - متضمن قصیده یی باسم محمد علم خان نائب الحکومه مزار شریف - نوشته شده و در آن کمال حسن خط و میثاق توری خود را بخیرچ رسانیده و الحق که درین شیوه بعصر خود استاد و ممتاز بوده است .

قصیده درد یوانش موجود است و در ضمن قصیده راجع به لوحه یی که در اصطلاح خطاطی آنرا قطعه می نامند بیتی در ماده تاریخ نیز دارد - فردی چند حواله قلم می شود .

مطلع

هر کجا حرف زد م تیغ و زبان قلمست در کف و بر کمر مدخ نو تیغ و دود مست
((مخلص))

دروغ لشکر شیران جهان ممتاز است سرفرازی که در نام محمد علم ست

ماده تار یخ :

سال تار یخ تمام گل این قطعه ز عقل خواستم زانکه مرا واقف هر کیف و کمت
گفت بر دار سر باغ از م در طرزی زانکه تا ریخ تمامش « گل باغ » از م ست

۱۲۹۴

دعائیه :

باد طبع تو شکفته چو گل فصل بهار تا که در باغ جهان عشرت و غیش و نعم است
طور یکه محمود طرزی سوانح طرزی مر حوم را نو شته و در دیباچه کلیات
طرزی بطبع رسیده است معلوم می شود که طرزی مر حوم دارای صفت حمیده
سخاوت نیز بوده است . شاهد این مدعا قصیده میرزا احمد علی خان شاعر است
قصیده مذکور ۷۵ بیت است که چند فرد آن نقل میسود :

فرید عصر و زمان خسرو بلند مکان	یگانه دار و دور ان غلام محمد خان
ندل قوی و به نیت جواد و باز یکف	بعقل پیرو بجان کامل و به بخت جوان
بطرز شعر جواز شاعران ربو ده عنان	وز ان شده متخلص بطرزی افغان
بچشم عقل و خرد قندهار چون جسدیست	تواز کمال و هنر در جسد شدی چون جان
تو آن نشهی که بدادی درین قصیده مرا	صد اشرفی همه نا کر ده و غده انسان

چون طرزی از جمله شهزادگان قندهار بود لذا شاعر او را بکلمات خسرو -

شاه داور و امثال آن ستوده است . طرزی در تر بیة علما و فضلا تو جه خاصی
داشته است طرزی در شاعری مرتبه او چندی دارد کلیات غزلهای خود را
بطرز و تتبع اساتذة سلف گفته است کلامش در سلاطین و روانی به پایه است
که کم کسی بدان پایه رسیده می توانند مذاقش صوفیانه است چنانچه در رساله
حمیده که بنام سلطان عبدالحمید نالیف نمود دهش فرد از ابیات خود را شرح داده
و در دیباچه کلیات خویش آنرا ثبت نمود شرح یک بیت آن مطالعه میشود :

هر قدر گردد چو گردون گرد ماه و آفتاب چون رخت مهرینه بیند محو آئینه ها

شرح :

هر چند دل چون آئینه سالک در طریق سلوک بسان گردون بدور ماه و مهر روحی
و قلبی گردد و در سیر آفاقی و انفسی چون فلک الافلاک بر کواکب سیار هفت
لطیفه آسمان وجود سیر کنند و از حسیض ناسوت به اعلی مقام ملکوت زحمت

رحمت الله عليه باقی ۵۰ قصیده دیگر در مدح شاهان و سرداران افغانستان و ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه ایران و سلطان عبدالحمید خلیفه دوم میباید شد همچنین قطعات علی العموم تاریخیه است در پایان کلیات یکقصه از امیرزا عبدالواسع کابللی در تعریف طریزی ده بیت و قصیده یی از میرزا احمد علی نیز در مدح طریزی ۷۵ بیت در بین قصاید - ترکیب بندی در مرتبه سید سید الشهدا حضرت سیدنا امام حسین رضی بجاوب دوازده بند منجشم کاشی دارد .

آثار قلمی طریزی در شق خطاطی اغلب قطعات است - تنها یک مجموعه بخط شکسته قلمی نموده است . از جمله قطعات طریزی قطعه یی که جهت تاریخ آن مجموعه سروده است .

در تائید این مدعا سه بیت از آن ثبت میشود :

درست و شکسته بهم دور باشند که دیده است یکجا درست و شکسته
بماه محرم بر وز دوشنبه شد تمام باخا طر و طبع خسته
غلط های بیجا و بد را برآور رقم کرده طریزی بیاض شکسته

علاوه برین طور یک از محمد ابراهیم خلیل شنیده ام کلیات کاملش بخط زیبا شکست خود او که تمام حاشیه ابری برنگ های مختلف داشت و متن و حاشیه افشان طلا بود در نزد محمود طریزی بر سر ناموروی موجود بود و نسخه مذکور را مشارالیه از قندهار بدست آورده بود و حالا معلوم نیست که نسخه مذکور یکجا و بدست کیست . در دیوان طریزی غزلی دیده شده در تعریف صمد نام که شاید از دوستان او بود و در آن غزل بیتی است که از آن بتعمیه استخراج اسم صمد میشود .

بیت :

چشم توصفا دست و ابروی تو باشد مد آن

و چه خوش افتاده دور از چشم بد برصاد مد

در مصرع اول چشم و ابرو را صادم قرار داده و در مصرع دوم وضعیت وقوع مدبر صاد مد خاطر نشان کرده و مراد گرفته تنها حرف (ص) را که زیر آن شکل مخصوص که در املا زیر حرف واقع شده خدمت الف را اینجا میدهد و در رسم الخط قرآنی در بعضی جاها وقوع آن لازم میباشد و در مقطعات قرآن کریم حرف (ص) باشکلی که لزومش در همچو مواضع است در پاره ۲۳ بر بربع سوم آغاز نموده است و نوشته در قرآن کریم چنین است (ص) .

در فارسی حرف (بر) صادم (د) دلالت بر وضعیت فوق الذکر میکند که در قرآن کریم آمده و درین بیت مراد از مد شکل مخصوص نیست بلکه مد ملفوظی که اسم آن شکل میباشد مراد است اینجا یک اعتراض میرسد که در اسم صمد (مد)

جلو (ص) نوشته میشود نه بر فوق صاد مثل شکل جواب ا بن اعتراض آنست که در مسکوکات و مهر تعامل شده از حصه تحتانی آغاز و بحصه فوقانی نوشته انجام می یابد خواندن نیز مثل نوشتن صورت میگیرد پس جمله (برصاد مد) بی تکلف صمد خوانده میشود .

در ردیف (با) غزلی دارد ذو مطلعین در مطلع اول دعوی عجیبی میکنند .

مطلع :

انتخاب از صبح کردم مطلعی چون آفتاب صادقم بی کذب میگویم که میگوید جواب البته صبح صادق بظهور روز صادق است و مطلع طرزی نیز بوجو د غزلی صادق بدری پاشا شاید در شام کسی از دوستان طرز یست برادران اوزر کثیر به بنای آسیابی صرف کرده اند در زمان بارندگی سیلاب آسیاب را برده و طرزی بزمینه نظمی ترتیب داده است بیت ذیل از آن منظومه گرفته شد .

دانه را خورد آسیا و آسیا را آب برد بعد ازین من گرد خود گردم بجای آسیاب

همچنین در حمد مطلع دیوانش پر کیف واقع شده است :

ای سر غلطان بهر سود سراغت آنها گرد خود گردان به جستجوی تو گردابها

و در مصرع اول حصول معرفت را موقوف بر تردد در تحصیل فال و حال خاطر نشان نموده و در مصرع ثانی اشاره به (من عرف نفسه فقد عرف ربه) میکند در ردیف (ن) راجع به شجاعت و مردانگی مطلعی دارد نهایت دلچسپ و تشبیه تام :

سر نیچیدن ز دشمن شیوه تیر است و من بروی خصم گرفتن کنار شمشیر است و من

اکنون برخی از اشعار طرزی مرحوم انتخاب میشود :

در شرح حال ابنای زمان و اقوال ایشان

که هر که هر چه کند در محل ایستاد است
و گر قمار کنی گویدت که نرود است
بصومعه چو روی گویدت که شهادت است
که سبجه نیست بره داد و دانه بنهاد است
چوبی سلام روی گویدت که شهادت است
که این خسیس بین داد ممسکی داد است
به سخر و خنده بگوید که دست بر باد است
که این حریف نگر سخت ترز فولاد است
بطعن و مضحکه گویند مسرف افتاد است

ازین زمانه بر فتنه جای فریاد است
اگر نماز کنی گویدت که صوفی شد
به بتکده چو روی گویدت که کافر شد
بدست سبجه چو گیری بیکدیگر گویند
چو باسلام روی گویدت که طامع شد
چو بخششی نکنی بر کسی همی گوید
چو خلعتش بدهی - از منافقت صد جا
چو کهنه پوش شوی - از فقا همی گوید
چو پوشی اطلس و دیبا و پرنیان و سمور

خوش آن کسی که زرد و قبول خلق جهان

بسان « طرزی » افغان بکلمی آزاد است

غزل :

خاک ره عشقم سر رفعت که و من که
بسا اهل ریا طرح محبت که و من که
درد تو و اندیشه صحت که و من که
در بزم و صالت دم قربت که و من که
دو ن طبع نیم الفت دولت که و من که

غم پرور دردم غم عشرت که و من که
چون آئینه ساد ده دو روئی ننمایم
بیماری در دلت بمدا و انفروشم
چون سایه زخورشید بصد مرحله دورم
بیقدر ترا ز سنگ بود سیم بدستم

« طرزی » نرنی لاف سخن بیش زردگان

در شعر بگو رتبه شوکت که و من که

رباعی :

غیر از تو هر آنچه دید دورش انداخت
هر کس که تو را شناخت کسی را نشناخت

تسا دل بتو نرد آشنائی در باخت
در راه محبت تو د یسدم بسی

رقعه :

(برای قاضی بالا حصارى بثللازم اسباب ریاضی نوشته است)

از جناب قاضی ریاضی دان مرتاض ریاضی ۲۱ هر چند که این هیچمدان بنظر
تسددیس و تربیع در مثلثات افلاك دید شکل عروسی که در خور حجله متساوی
اضلاع باشد نیافت پس به خدمات آن فلک الافلاك انسانیت شتافتیم که اگر تقویم

عاجز

لعل محمد (عاجز) ولد پير محمد ساکن بارانۀ کابل بود. وی در زمان اعلیحضرت احمد شاه بابا در کابل تولد و نشو و نما یافته و علم طب را از پدر^۱ به ارث گرفته از کثرت اشتغال درین فن فرورفتن به دقایق فنی آن به فیض استعداد خود مراتب و مدارج اعلای علمی را طی کرد و شهرت روزافزونش از کثرت مراجعین گوش زد عام و خاص شد تا آنکه در زمان اعلیحضرت تیمور شاه بتاریخ ۱۴ ربیع الاول ۱۹۲۲ ق ه به خطاب عبدالشافی خان اختصاص یافت و ما مور به علاج و تداوی خاندان سلطنتی گردید.

(فرمان مقررۃ عاجز را بوظیفۀ مذکور (فاضل محترم حافظ نور محمد که گدای سرمنشی حضور شاهانه) در مجلۀ کابل ۳۸ گراور و نشر نموده اند.) و از آن به بعد از اولاد و احفاد عاجز در خاندان شاهانه سدو زائی و محمد زائی افغان موظف بوظیفۀ طبابت می بودند و تا اخیر عصر اعلیحضرت سراج الملت والدین حبیب الله خان شهید وظیفۀ مذکور به این خاندان اختصاص داشت. (فاضل محترم حافظ نور محمد این ادعای ما را در مقالۀ خود که تحت عنوان (عاجز افغان) یا (افغان عاجز) در سال ۱۳۱۳ هجری در مجلۀ کابل نشر نموده اند. تایید کرده اند و مقررۃ های هریک را باز کر تاریخ به ثبوت رسانیده اند.)

عاجز تا سال (۱۲۲۸) قمری در قید حیات بود و بکمال پیری رسید و درین معنی میگوید:

خم شد قدم از حسرت ایام جوانی این بارسیک ما به چه مقدار گران بود
آرامگاه ابدی عاجز و اولاد و احفادش در دامنه سمت جنوبی تپۀ مرتبانه واقع است:

عاجز در طب همچنان که سرسلسلۀ خاندان خود است در مقام علم و ادب نیز سر حلقۀ شعرای عصر خو داشت. و از جمله معاصرین با (میر هو تک خان) «افغان» و میرزا قلندر مودت و محبت داشته است و این معنی را خودش/ اظهار میکند.

ارتباط عاجز با افغان: در (۱۲۰۴ ق) چون اعلیحضرت تیمور شاه از مرکز سلطنتی روانۀ بلخ شد. افغان و میرزا قلندر که از دستان صمیمی و یک جمتی عاجز بودند بر کاب شاه عازم بلخ شدند و تا چندی در آنجا ماندند. درین مدت (افغان) شش قطعه مکتوب به عاجز فرستاده و عاجز به جواب بعضی آن ها پرداخته است.

مراسلات عاجز که فعلا بدسترس ماموجود است در طی (۳۰) صفحه و هر صفحه مشتمل بر (۱۵) سطر - و این مکتوب ذیل عبارت است از مکتوبی که افغان باستانشنای شش مکتوب دیگر خطوط خود به تکرار یاد کرده و عاجز در پایان این مکتوب مطول می نگارد :

«دوست يك جهت چند بار قلمی نموده به ناچار مینگارم که شش خط شما ر سید هفت برده چشم را منور ساخت . عاجز نوازا بنده نیز شش عریضه نیاز از سال خدمت کرده سوای چند خطوط ساده .»

مکتوبات عاجز که مشتمل بر نظم و نثر و مترصع با اصطلاحات طبی . و مضامین رنگین است مضامین در رنگینی به نهیچی است که عاشق بمعشوق عرض اخلاص نماید (یعنی به کمال یکدلی و اتحاد) . عاجز را نیز قصیده یی است در موضوع سفر افغان و میرزا قلمندر در وکاب شاه - مشتمل بر (۵۹) بیت که ابیات ذیل از آن قصیده است . بعد از تمهید میگوید :

د استان طرفه دارم شنیدن لازم است

بشنود هر کس د لیل عبرتی دارد بکار

درسر سالی که تاریخ ظهورش بود (غدر) ۱۲۰۴

طرفه رنگی ریخت چرخ حیلله سنج بدقمار

آخر فصل ر بیع و اول ماه صیام

بود کز نیرنگ کاری های د هر بیمد ار

داشتم از جمله یاران دو یار مهر بان

چون دو چشم خود عزیز و خورده بین و نیک کار

آن یکی میرهتک در شاعری افغان لقب

وان دگر مرزا قلمندر باغ معنی را بهار

وان دوتن را کرد مامور سفر حکم قضا

سوی بلخ اندر در کاب شاه نصرت اقتدار

شاه شاهان جهان تیمورشاه جم حشم

آنکه دارد قیصر و رمش بدولت افتخار

همچنین عاجز درین موضوع ترجیع بندی دارد مشتمل (۷) بند و هر بند

(۱۱) سطر که ترجیع آن این است :

ای فلک ز بیدادت کار دل بجان آمد
الامان که از هر مو تن به الامان آمد

د در بند ششم میگویند :

او روانه سوی بلخ زندگی بمن شد تلخ

از فراق او شد سلخ ماه انتظار من

عاجز در اکثر غزل های خود بهر معنی که توانسته با (عاجز) افغان را به صورت

تلازم ایراد نموده از آن جمله است مقطع های ذیل :

مکن از شام هجرش منعم از بیبطا قتی (عاجز)

چو افغان میبیرم از دل خبر سوی پیا ۲ او

عاجز بکوی او نرسد سعی و کوشش

سویش مگر به یاری افغان رود دل

سرا پا دفتر ما یوسی نظم دلم (عاجز)

نمیپا شد بجز از آه و افغان بیت رنگینم

۵ یوان عاجز : از عاجز دیوانی بیاد گار مانده که شامل است بر :

۱ - غزلیات - ۲ - رباعیات - ۳ - ترجیعات - ۴ - مخمسات - ۵ - رقعات

۶ - قصاید - ۷ - قطعات تاریخی ۸ - ساقی نامه

این دیوان در (۴۳۲) صفحه فی صفحه ۱۵ سطر تقریباً بالغ بر شش هزار و

سیصد بیت میپا شد و بخط خوانای نستعلیق تحریر شده متأسفانه نام کتاب و

تاریخ کتابت را ندارد. قراری که از بعضی اشخاص با معلومات در اطراف

عاجز از آثار عاجز و نظم و نثر چیزهای که شنیده میشود در این دیوان

وجود ندارد پس معلوم شد که آثار عاجز بیشتر از محتویات این دیوان

است که در این روزها توسط عبد الجلیل مؤمر بما رسیده و به اغاب احتمال

غزلیات و مخمسات و ساقی نامه درین دیوان کامل است. تنها غزلیاتش در

دو صد هفتاد و یک صفحه است و بیشتر مخمسات او بر غزل بیدل - شوکت - افغان

و خود عاجز میپا شد

بخش مکتوبها اولین مکتوبش غیر منقوطة و عربیاضه بی است بحضور اعلیحضرت

نیمور شاه آن و در قطعات تاریخیه قطعه بی به تقریب تزویج (میر هوتک افغان)

گفته و ماده تاریخی آن را در دو بیت ایراد نموده که یکی آن درج شد

یکی عاجز از سال عقدش خرد بگفتا نموده (مه و خور قران) ۱۲۰۸

و نیز قطعه بی در تاریخی وفات پدر و مادر خود گفته که در ظرف سه ماه

از جهان در گذشته اند :

در سه ماه و اولین من رفتند مسلم و مسلمة - بر او - - - - -

تا نود سال زندگی کردند رو بسوی حق و ز شرک جسد

کدورت رخنه ظلمت شود از دود نو میدی
 نسیم صبح گسا هی شمع دلها میکند روشن
 دم روشن دل است آئینه برداز عدا و تنها
 چراغ آرزو بزم دلم تبا میکند روشن
 بود تیغ استخوان خویش هم طبع ملایم را
 گل اینجرف رنگ موج دریا میکند روشن
 برون برد از عدم صد شهر آتسو وحشت خویشم
 غبار عزتم کسی چشم عنقا میکند روشن
 ندارد ماضی و مستقبل هستی بجز رنگی
 غم امروز «عاجز» عیش فردا میکند روشن

غزل :

دل ز کف برده مرا چشم سخندان کسی
 کرده از خویش برو نم لب خندان کسی
 نگهی سوی من زار که دور از رخ تو
 شام شد صبح من ای شمع شپستان کسی
 دل سودا زده و دوست از آن میدارم
 که بود هم صفت زلف بر یشان کسی
 کرده تاراج همه ملک دل (عاجز) دا
 داد از ظلم جدائی تو سلطان کسی

مخمس بر غزل افغان :

چندی چو رم بدا من صحرا زدیم با
 چندی چو موج بر رخ دریا زدیم با
 عمری براه هر زه دوی ها زدیم با
 آخر ز ترك خود بمن و ما زدیم با
 بر عمر پشت دست و بد نیا زدیم با
 دانی فضای دهر چه با شد مقام وهم
 مهر و مۀ خیال درو صبح و شام وهم
 زین بزم نیست باده عیشی بجمام وهم
 دل از طیش نگشته گرفتار دام وهم
 چون شعله بر غبار هو سها زدیم با
 نقشی بسد هر قا بسل تسخیر دل نشد
 از آب و خاک تن گل تعمیر دل نشد
 ما را تعلقات عنا نسکیر دل نشد
 جز موج یاس حلقه زنجیر دل نشد
 هر کس به عیش دست زد و ما زدیم با
 نه غم نه عیش متهم در میان دهر
 آنسو گذشته ام دو جهان زین و آن دهر
 کردیم ترك صحبت سنگین دلان دهر
 مارا همین بس است دم از مردمان دهر
 چون وحشت شرار به خارا زدیم با
 مارا چه عمر چیست نشاط و کد ام غم
 چون صبح در خیانت خبا بیم متهم
 از سازو برگ عیش گذشتیم يك قلم
 بسالیده است هستی ما در گل عدم
 چون رنگ عاقبت به چمنها زدیم با

چیدیم صد چمن گسل عبرت ز کائنات
هرگز ندیده ایم مروت ز کائنات
کردیم قطع و شته الفت ز کائنات
افشا نده ایم دست به همت ز کائنات
آمد هر آنچه پیش زد دنیا زدیم پا
«عاجز» میرس حیرت لیل و نهار ما
کرد از شکست رنگ شکفتن بهار ما
بنگر ز عاجزی به کجاها زدیم پا

قصید ۵ : از قصاید است که در ضمن مکتوب بافغان نوشته است (

چو خواهم که سطریری ز هجران نویسم
کشم از جگر آه و افغان نویسم
بخون دل از یاد آن بزم رنگین
چمن طرح سازم گلستان نویسم
دل و جان که بودند رفتند با او
دگر مرگ خود را چه برهان نویسم
تسب هجر در مفز دارم عرق کو
کنم استخوان آب و بحران نویسم
روم چون ره سنبیل جمع مویست
غبار آیم و خط حیران نویسم
دم شرح مکتوب حسرت طرازی
چو رنگم پر و بال مرغان نویسم
روم چون بصر منزل بزم صحبت
خط خاک روی به مؤگان نویسم
شب هفته عشق اشعار بیتو
زنم صفحه آتش چسراغان نویسم
سواد غم عشق را جمع سازم
ز یکقطره چندین شبستان نویسم
نهم سر به زانوی غم بیتو تنها
مضا مین فسرک پریشان نویسم
سر زانوی خویش را در کشاکش
بمیدان غم گوی و چوگان نویسم
زبس محو کردم در آن جلوه خود را
چو آئینه یک چشم حیران نویسم
تو چون نیستی اندر آن بزم شاید
اگر خویش را جسم بیجان نویسم
چو یاد آرم از عید صبح و صالت
شوم بمجل از شوق و قربان نویسم
د هم دیده را منصب اشکباری
بابر از پس گسریه فرمان نویسم
بموج سر شک غم از جیب دامان
کشم نقش گرداب و عمان نویسم
برد خواهد امروز فرمان را
سزد اشک را گر بطوفان نویسم
چو موج و خیابند و طوفان هم
چه اژدل نگارم چه از جان نویسم
نفس را دم آمد و رفت در دل
کشم ارم تحریر سوهان نویسم
سر خوان شور طرب نه فلک را
کنم جمع تصایک نمکدان نویسم
چو آیم بیه امید در آستانه
کف یاس را منع در بان نویسم
زبس تنهک گردید در دیده کما پیل
وسیع است اگر بیت احزان نویسم
تو گر خواهی ای مایه عیش و عشرت
بغم یک قلم خط بطلان نویسم
غبار سمنندت چو دیده یابم
ز دهن بشارت به کوران نویسم

درین ره نه تنها است سوز تلاشم

که تا حشر چون شعله جولان نویسم

(عمر)

محمد عمر خان «عمر» ولد محمد کلان خان و لدر دار محمد علی خان و کیل
الد ولد عهد اعلیحضرت شاه زمان و لدر دار عبداله خان و کیل الد ولد
عمر اعلیحضرت تیمور شاه و قبل از آن دیوان بیگی عهد اعلیحضرت احمد شاه کبیر
محمد عمر خان مرحوم در گذرد دیوان بیگی کابل تولد یافت و پس از انجام
تحصیلات در ۱۲۶۰ به حکومت گسرم مقرر گردید. در سنه ۱۲۶۶ قمری امیر
محمد افضل خان از طرف اعلیحضرت امیر کبیر دوست محمد خان بهیث حاکم کل
ترکستان مقرر گردید محمد عمر خان بهیث معاون حکومت و منشی خاص مقرر شد
در سنه ۱۲۶۱ حاکم تخته بل مقرر گردید. تبدیلأ به هیث حاکم سنگک صادر شد
در سال ۱۲۷۴ قمری که سردار غلام حیدر خان پسر امیر دوست محمد خان در کابل فوت
شد وی باسر دار محمد افضل خان رهسپار کابل شد و پس از انجام فاتیحه داری
محمد افضل خان و پس نمازم ترکستان شد در آن یک بهیث حاکم ایفای وظیفه میکرد
در سنه ۱۲۸۱ قمری در حصن خان آباد محمد عمر خان در جنگ آتوقته از طرف
سردار محمد افضل خان بمقابل امیر شیر علی خان بهیث یک افسر نظامی داخل
مجا ربه شد و در آن موقع شکست در لشکر امیر شیر علی خان رخ داد و از آن
روش محمد عمر خان امیر شیر علی خان میکد شد و فرمود تا بجرم محمد عمر
خان فو قلمزائی - برا در آنش به زندان انداخته شوند و جای داد شان ضبط شود
و مو قعی که خودش بدست آید کشته شود. درین وقت ایشک آقاسی شیردل
خان از حضور را امیر شیر علی خان عذر خواست که در معامله محمد عمر
خان برا در آنش اشتراکی ندارد و جای داد شان هم مورد وثقی است که از ثروت شخصی
محمد عمر خان اندوخته و خریده نشده است. تنها مو قعی که خود محمد عمر خان بدست آید
از خودش باز خواست شود تا جوابی که به خاطر داشته باشد معروض دارد امیر شیر علی خان
امر اولی خود را در مورد زندانی شدن و ضبط جای داد برادر آنش معطل قرار
داد. و قتی که سردار محمد افضل خان در تاشقرغان بدست امیر شیر علی خان گرفتار
شد محمد عمر خان مرحوم چون دارای سابقه خوب بود و یک تن از نجباء بشمار
می رفت و علاوه تاً سلسله خدمات ایشکایک مدنظر بود ازان جرم معاف گردید
ولی چندی بیکل دو خانه نشین شد سپس از طرف خود امیر شیر علی خان بهیث
حاکم گسرم مقرر گردید. در سنه ۱۲۹۱ که شیردل خان بلمقب لوی ناب و پسرش
خوشدل خان به لقب کمکی ناب بهیث حاکم کل ترکستان مقرر گردید درین

خال دانه زلف دا و چشم شد سیاه دل تیرم و کان دل شکاف و تیغ ابرو جان شکنکار
 نور بگر فته زرویش پنج دیگر در جهان مهر و ماء و مشتری بروین زهره آشکار
 زانکه باشد مهر او بی مه جبین بروین خویش زهره جلوه مشتری باشند در گوش نگار
 باز آ پنج دیگر و زامیه کرده چو شب از دو چشم و خال و دند سار و دو زلف مشکبار
 خال هند و مرد و کیس و یار بر اطراف گل دهان هوش خردمندان دو چشم پر شمار
 یار دیگر پنج دیگر نو را فزاید چشم سیزه و آب و خط و روی خوش و فصل بهار
 بهیزم خط آب لعل و خط دیگر سر نوشت روی خوش رخساره فصل بهار ان سبز یار

پنج پنج این غزل را کرده مشکل ای «عمر»

پنج فکر نکو بستن به حکم کرد دیگر

محمد عمر خان «عمر» در سنه ۱۲۹۲ قمری در بلخ بعرض مکه (فواق) فوت شده و در
 خواجه حیران مدفون است یک چنگ از اشعار متقدمین و متأخرین که اشعار خودش
 نیز درج است فراهم نموده و علاوه آن کتب خطی بخط نستعلیق چندی بن نسخا بیاد نگار
 گذاشته که اکثر آن در نزد احفادش موجود است.

اقتباس از آریانا

از نوشته عز بنوالدین خان فوفل زائی

عزیز

سر دار محمد عزیز خان (عزیز) پسر شمس الدین خان .

عزیز در کابل تولد و نشو و نما یافت و تربیه شد. در ادبیات استعداد خوبی حاصل کرد و قواچه بیشتر به شعر و دن اشعار داشت تا آنکه در شاعری بمرتبگی از جمله رسید. دیوان او ۱۰۰۰۰ نظم و ۱۰۰۰۰ نظم را در زمانش که در مزار شریف نائب الحکومه بود جمع و ترتیب نمود و این دیوان قرار بیانیة عبدالصمد «جامه» پسر میرزا نظام الدین حاوی غزلیات، قصاید و باغیات - مثنویات و دیگر اقسام شعر بوده الا آن معلوم نیست که در کجا خواهد بود این غزل از یک بیاض قلمی اقتباس شد :

عزیز در غزل بیشتر تتبع از بیدل (۱۰۰۰) کرده است :

بدر عزیز در کابل در حصه چنداول سکونت داشته محل اقامتش مشهور ببلاغ

شمس الدین خان است که اکنون در آنجا شفاخانه‌یی ساخته اند .

عزیز بعد از سن رشد و تمیز بکلاسهای دولتی شامل شده و در بعضی مناهق افغانستان حکومت کرده و بالاخره در ولایت مزار شریف بعیت نائب الحکومه مقرر شده و زمام داری آن دیار با و مفوض گردیده است .

عزیز در مزار شریف همواره با علما و فضلاء آن محیط صحبت میداشت و مجلس او بطور عمومی باستانی و ظرافت علمی و ادبی میبود . از جمله مصاحب ادبی او میرزا نظام الدین «نظام» و حاجی پادشاه خواجه «ندیم» بوده اند که هر یک استاذ زمان بودند عزیز در مزار شریف بحصه چندک قلمه و باغی بنا کرده و تا امروز ببلاغ سردار محمد عزیز خان شهرت دارد .

عزیز در سال (۱۳۲۱) ق ه در حینیکه برای معاینه امور داخل ولایت مزار شریف برآمده بود در حصه چهار بولک بین راه بلخ و آنچه جهان فانی را وداع گفت جنازه اش را از چهار بولک به مزاریف آورده به قسمت غربی روضه در سایه گنبد مرقد شاه ولایت مآب حضرت علمی کریم الله و جه به خاک سپردند عبادت ذیل به لوح تربت او منقوش است .

کلیاتی ها لك الاوجهه

هذا سنگ سردار محمد عزیز خان نائب الحکومه ۱۲۱۰ لیلاد بلخ ابن سردار شمس الدین خان غازی ابن سردار امیر محمد خان برادر امیر کبیر دوست خان خلد آشیان

در توشقان میل سنه ۱۳۲۱ بدو ره ملک رفته بود و در راه نهر چار بود که کوس رحلت نواخته روانه ملک بقاگردید درجواررو ضه رضیه مرتضویه حضرت امیرالمؤمنین عای رضی الله تعالی عنه مدفون گردید و در عهد شرافت مهدامیرالمسلمین همایون عالم پناه السلطان زبدة السلاطین و عمدة الخواقین حضرت سراج المات والدین امیرحبیب الله خان خلد الله ملکه و سلطانه پادشاه ممالک افغانستان حسب فرمان همایون اشرف والا در سنه ۱۳۲۲ مقبره بنا و تعمیر گردیده و در خصوص اسو و کتیبه احکام والا شده بود قبر سردار محمد عزیز خان نیز درون آمده لهذا در سنه ۱۳۲۴ هجری به سعی و اهتمام حاجی الحرمین الشریفین حاجی سردار عبدالله خان نایب سالار و نایب الحکومه بلخ و به سرپرستی داکتر غلام قادر خان اتمام پذیرفت .

از کلام عزیز :

گر بیند دبر میان آن شعله پیکر تیغ را
ظالم از خوی بدش دایم بچاه ظلمت است
می نیاید خانه آرائی ز صاحب عزت آن
نرم روئی مانع ظلم است براد باب فهم
شوخی جوهر کشد بیما نه از خون بهار
عشرت از باب عزت یک قلم جانگاهی است
حسن جوهر باید اندر عرصه گاه گیر و دار
شخص همت را شهید نا کسی ها می کنند
چاک زخم اینجا بقدر جوهر مردانگی است

بر نبرد نفس اگر داری سر همت عزیز

آب ده از چشمه الله اکبر تیغ را

[illegible][illegible]

از جمله معاصرین عزیزى اند : ملا غلام قریه سیدی ، ملا عزیز محمد پنجشیری
فقیری پنجشیری ، مسکین ده مزنکی .

محمد علمى حنیفی پنجشیری ، غمین کابلی .
عزیزى چون جنگ مذکور را هنگام سکونت خود در کوهستان کابل نوشته
تنها معاصرین پنجشیری خود را در آن درج نمود و از اشعار معاصرین دیگر
ولایات افغانستان کم گرفته است و در هیچ جا خود را پنجشیری و غیره نشان نداده
است این جنگ درین سالها بمطالعه شخصی رسیده که او در بعضی جا در برابر
اسم عزیزى بقلم سربى « بنسل » پنجشیری نوشته و حال آنکه از معاصرین او
ملا عزیز محمد « عزیز » پنجشیر است نه عزیزى و ممکن اوست در بعضی اشعار خود را
عزیزى گفته باشد .

اکنون برخی از اشعار عزیزى و معاصرانش حواله قلم میشود :

۱- عزیزى :

ای شوخ میاى قد سرو روان را	تا نشکنی از غم دل صد پیر و جوان را
تا خال سیه بر رخ گلرنگ نهادی	آتش ز ده سوخته خلق جهان را
از خنجر خونریز تود لها همه چاکند	از بهر خدا چیست مکش تیرو کمان را
ای قوت روان لعل تو یا قوت روان است	یک بوسه ببخشا و بده قوت روان را

یکبارسوى (بنده) «عزیزى» نظری کن

با يك نكبت با خته ملك دو جهان را

سو گندد بعقد انسگینت	یعنی به دو لعل شکوینت
سو گندد بملقه های گردن	یعنی بدو زلف عنبرینت
سو گندد بقبله دو عالم	یعنی به تسو جبه جبینت

غیر از تسو کسی بملك هستی

نبود به «عزیزى» حزینت

بیا ای دل رخ جان پرورش بین	نگاه چشم مست کسا فرش بین
ز جان بگذر ببین جانا نه ادا را	ز سر بگذر عرق چین بر سرش بین
مزن طعن خموشی عاشقان را	لباس سرمه تی اندر پرش بین

(عزیزى) هر چه می بینی بها لم

ز فیض سرمه خاک درش بین

۲- معاصرین عزیزى :

درویش امیر امام الدین (درویش) جد عزیزى است . پسر شیخ سعد الدین شور
عشق (رح) لقبش داده . خواجه مشهور به شاه درویش از اشعار او نیز عزیزى

در جنگ خود زیاد آورده است :

خیالش آتشی انگیخت ناگه بر سرم امشب تو کوئی برق سان بگداخت از هم بیکر امشب
دل خون گشت از رشک تمنای لب لعلی بطرز معتسب اندر شکست ساغر امشب
بس از بسیار شبها سوی خلوتگاه جانان شد فروغ پرتو شمع محبت ره برم امشب

شب لطفش به این «درویش» روز عید دامادند

ز شادی خواب شیرین ریخت از چشم ترم امشب

سحر که که آن نازنین می نماید سراپا چو سحر مبین می نماید
چنان از نگهبان خود خوف دارم که فافوس چون آستین می نماید
همان لحظه عید است مرعاشقان را که ابروی آن مه جبین می نماید
نهادیم سر را بر آن آستانش کز آن خاک عرش برین می نماید
بطورش ترا بد گمانی نشاید

که «درویش» صاحب یقین می نماید

حذیفی پنجشیری :

ز عشقت آتشی اندر دل دیوانه دارم هجوم آباد سودا بیحلاوت خانه دارم
جنون تازی به آغوش خیالم گرم ناز آمد چو شبنم آب گشتم یکنفس پیمانه دارم
فشاند آستین ناز از مشت غبار خویش ز برق شمع رویش سوزش پروانه دارم
از آن نامم بشهرت میرسد در عالم امکان حذیفی همچو عنقا یم بخود افسانه دارم

ملاعزیز محمد پنجشیری :

از سر کویتو با دیده گریان رفتم دل صد باره نو مید و پریشان رفتم
عاقبت رفتم ورنک از گل افست بردم گرچه بارنک خزان و دل بریان رفتم
سوخت در گرم روی آبله ام در کف پا بسکه وحشت زده و بی سروسامان رفتم
چون سکندرم ازین طالع شوریده عزیز بی نصیب از لب این چشمه حیوان رفتم

فقیری پنجشیری :

آمد بچشم و رفت وادارا بهانه ساخت مارا فزود در دو دوا را بهانه ساخت
سرمست میکند ز راه و غلط نما چشمش بما فتاده و فارا بهانه ساخت
شب دید ظلمت شب زلف رسای او معلوم گشت نور ذکارا بهانه ساخت

خوردشید چون بدید (فقیری) جمال او

بر تن درید جا مه قبا را بهانه ساخت

مرا آتش بجان افتاده خرمن خرمن است امشب

دل زان آتش جانسوز گلخن گلخن است امشب

ندانم کز جنون رو تابم از با زار رسوائی

بر رسوائی درین بازار گشتن گشتن است امشب

ز بس خو نا به میر یزد بر و ن از چشمه چشم

بهار حسرت بشکفته گلشن گلشن است امشب

فقیری این غزل با چنگ و نی میخواند امشب خوش

تو هم طرف کلمه بشکن که بشکن ، بشکن است امشب

غلامی الی او آخر ۱۳۳۰ ش ه حیات داشت سوانح و آثارش را در معا صرین

سختور گرفته ۲۱۰

مسکین ده هنرنگی :

در دل نهفته زخم خدنگیکه واخ واخ

گشتم اسیر کام نهنگیکه واخ واخ

عالم خراب عربده جنگی که واخ واخ

با پر جفای قافیه تنگی که واخ واخ

بیما نه نوش مشقت دورونگی که واخ واخ

خوردم ز دست ترک فرنگیکه واخ واخ

فتم به بهر عشق که آردی بکف

با فوج عشوه کشور زهدم بیاد داد

یاران فتاده است سروکار چون کنم

(مسکین) بگو که کرد ترا بی گنه شهید

غمین میرزا عبدالسلام کابلی وفاتش در (۱۳۱۶) واقع شده

بادشاه مور بر تنگ شکر لشکر کشید

صفحه حسن ترادست قضا مسطر کشید

بوا لعجب نیرنگ کز گل سبزه ها بر سر کشید

کی مسلمان زاده ای این جور از کافر کشید

تا که آن خورشید رو سراز سر منظر کشید

خطمپندار آنکه سرزان لعل آن دلبر کشید

تا نویسد خط آزادی بر ای عاشقان

سبزه میر وید ز گل و ز سبزه گل پیدا شود

این جفا هائی که دل از دانه خال تو دید

آفتاب از شرم رویش رو پس دیوار کرد

روز و شب همچون قلم سر در خط فرمان تست

از گر بیان عدم یاران (غمین) تا سر کشید

عندلیب

محمدامین عندلیب پسر سردار غلام محمدخان «طرزی» ولادتش در (۱۲۷۲) ق در قندهار واقع شده است و پدرش طرزی مرحوم نسبت به ولادت او فرماید :

شب‌ی کز جوش عشرت ساغر دهر شب‌ی از غصه و پر از شغف شد
جهان از خر می غم داد بر باد ز بس جوش ظرب از هر طرف شد
ز غصه جان خصم نا خلف سوخت چو ایجاد چنین میمون خلف شد
زاخترها طبق‌های جوهر فلک بهر نشان را و بسکف شد
شب دو و شنبه دوم از مه صوم ظهور این دراز بطن صدف شد
پسدو بنهاد نامش را امین جان که تا ایمن ز افسون و اسف شد

در تاریخ او «طرزی» چنین سفت

چو ماهی طلوع از برج شرف شد

قطعه تاریخیه در دیوان طرزی در قسمت قطعات در صفحه ۱۵۸ درج است مصرع اخیر این ماده تاریخ - سال ولادت عندلیب می باشد که چون بحساب ابجد سنجیده شد (۱۲۷۲) حاصل آمد و در کتاب مطبوع طرزی که این قطعه از آن گرفته شده در ذیل مصرع ۸ هذا (۱۲۷۱) قید شده و در ابیات قطعه مخصوصاً در بیت تاریخیه اشاره‌ی به استخراج يك عدد نرفته لذا گفته می‌توانیم (۱۲۷۱) است و یا در عدد سهو طباعتی واقع شده است .

چه طرزی که قطعه‌ی به تاریخ ولادت پسر خود بنظم آورده البته در ماده تاریخ منتها درجه دقت بکار برده بناها با ستناد کلام طرزی ولادت عندلیب (یوم دوشنبه دوم رمضان) ۱۲۷۲ قمری است نه ۱۲۷۱ عبد الغفور خان غرقه در باره عندلیب نیز تنبعات نموده و تاریخ ولادتش را ۱۲۶۸ نشان داده بهر حال قول طرزی را به دلیل ابویت و اثبیت شان مستند می‌شماریم .

عندلیب با استعداد فطری ارادت قوی به پدر بزرگوار خویش داشته .

پدر را نه تنها مربی جسمانی بلکه مربی روحانی خود هم معرفی میکند و در مثنوی که در تصوف با نظم آورده به حضرت طرزی می‌گوید :

آن کعبه جان در دمنده ان و آن قبله سجده نقشند ان
از طرز بها ر فیض سرمد فبا خسر به غلامی محمد
هم پیر طریق خرقة پوشان هم مرشد را زیباده نوشان
یا رب تو مرا به آستانش خاکی کن وزیر پاشا نش

روزی به نصیحتم چنان گفت کی روز ازل به عاشقی جفت
از حضرت مسافر تا کی این شیشه به کنج طاق تا کی
گفتم که ایاسرم فدایت هم جان دل است خاک پایت
گیرم که شوی نمود ستگیرم
کوتاب که جلوه ات پذیرم

از ایات فوق کمال ارادت و عقیده عندلیب به پدرش طرزی مرحوم معلوم
میشود که بچه اندازه است .

عندلیب به غرض آنکه از صحبت اهل الله مستفید شود .
(با آنکه جوان بود و از خاندان سلطنتی) ترك هوا و هوس گفته و سیر و سفر
اختیار کرده است و درین معنی میگوید :

کو همغسی که داز گویم و ز قصه در د بسا ز گویم
خود ترك وطن کنم بغربت با همغسی رسم به صحبت
اما معلوم نشد که محض اراده غربت بدین نیت کرده است ولی حقیقتاً مسافرت
کشیده و اینک طرزی باو می فرماید .

از حضرت مسافر تا کی شاید با همغسی بوده باشد
(آب در کوزه و تو گرد جهان می گردی)

یعنی عقیده و ارادت به پدر خود دارد همچنان در ایات ارادتمند و اخلاص کیش
حضرت بیدل می باشد و در اشعار خود بدین معنی اشاره می کند و می گوید :
پیرو بیدل به گلزار سخن شو عندلیب مرشد صاحب دلان اهل معنی بیدل است
عندلیب بیدل را به مرتبه بی معرفتی میکشد که باید کسی به آن مرتبه رسیده
تواند الحق که بیدل شاعر عارف و عارف شعراست .

زبان جوهر شمشیر زهرالود میباید شد دك تب لرزه و بیم است مرد طبع بیدل را
عندلیب گاهی در مقطع غزل بعوض تخلص اسم خود را آورده است :

از بخت مکن ناله امین ز آنکه جو بیدل روز سیم سایه صفت جزو بدل شد
زیستن بر علمیه نفس آساده را جهاد اکبر گفته اند و بدین مرتبه رسیدن کار
هر مدعی نیست بناو عارف بهیچ حال شکایت از هیچ باب بر زبان نمی آورد . قول
حافظ رح .

(رضا بداده بده و ز جبین گره بگشا) مسلک او شد . عندلیب طور یکه به پدر
عقیدتمند بود پدر نیز به این فرزند فرزانه خویش عشق و محبت داشت و بسا اشعار
عندلیب را به اسلوب خود تبحر کرده و جواب گفته که در دیوان طرزی بطبع رسیده

است از آن جمله است اشعار ذیل طرزی :

تا به عشق تو مرا پیردل استاد آمد
سبقی زو د گذشتن زخو دم یاد آمد
عند لیسی بسخن آمد با طرزی گفت
سخنم از انسر طبع خدا داد آمد
من نقشبند بارم و از خوش ساده ام
تصو بر عکس غیر بدل ده ام
طرزی ز چاک سینۀ ما گفت عند لیب
چون طفل غنچه از دل صد چاک زاده ام

عند لیب کمتر شعر سروده زیرا که دوره حیات او خیلی مختصر بود باز هم اگر از نگاه حقیقت دیده شود آثار او کم نیست در حالیکه عمر او بیشتر از (۲۲) سال نبود درین مدت قلیل و حوادث سن دیوانی از او بیادگار مانده است که عبارت از غزلیات و مخمس و رباعیات و یک رساله مسمی به (نازو نیاز) نظم و نثر و یک مثنوی ناتمام مجموعاً در (۲۹۸) صفحه می باشد. (عند لیب در سال ۱۲۹۲ هجری قمری به مرض و بای عام در قندهار وفات یافته است طوری که از شاغلی غرقه شنیدم «فاضل محترم آقای گو یا - اعتمادی» حکایه کرده میگوید عند لیب نسبت وفات خود قطعه بی در حیاتش گفته که بر لوح تربتش در قندهار منقود است و مادر صد بدست آوردن قطعه لوح عند لیب هستیم البته در صورت موففیت از نشر آن خودداری نخواهیم کرد. بیتی چند از دیوان عند لیب .

بیا بیا که دگر تاب انتظار کراست
بین بین که چنین چشم اشکبار کراست
بیا بیا که سر شکم ستاده بر مؤگان
بین بین که چنین طفل نیسوار کراست
بیا بیا که شهیدم به تیغ تو و نه
بین بین که سرانگشت ها نگار کراست
بیا بیا که بر آتش نشسته ام بی تو
بین بین که چنین جسم داغدار کراست
چو عند لیب شنید این غزل به گل می گفت
بین بین که چنین ناله هزار کراست

از تما شایت نگاهم گل به سر خورشید بست
شبم اشکم به دوش چشم تر خورشید بست
دیده خفاش از مجرمی تا ر نظر
هست از ننگ تکرر جلوه بر خورشید بست
بر تو حسن تومه را جوهر سیماب کرد
جلوه ات آمینه را پیش نظر خورشید بست
بسکه فرصت های هستی پریشان نیستی است
یك تبسم بردل چاک سحر خور شید بست
«عند لیب» را درون سینۀ صدمه پر قواست
یاد رویت درد این مشت پر خورشید بست

رباعی

دیدم به سر شاخ یسکی بلبل مست
چون ناله خود به عشق گل رفته زد ست
بالاله چنین گفت که پیوسته به هم
عشق من و حسن روی گل رو ز است

غزل

نا امیدر نکم و بسویم از بهار دیندی
از پر طاوس خواهم داغ در گل چیدن
تا بگو شم کم رسد فریاد آهم اشک را
ناله درز بر آب آورد ام از نشنیدن

عائشه افغان

ادیب سخن‌دان فاضل و شاعر گویندهٔ شهیر افغان عائشه از قوم درانی بارکزایی است که در عهد حکمرانی محمود شاه پسر اعلیحضرت تیمورشاه سدوزایی ابدالی در حدود ۱۲۳۰ می زیسته است .

پدر این مخدومه یعقوب علی خان مرحوم و جدش رحمن خان مرحوم توپچی باشی عصر محمود شاه بوده و در یکی از محاربه های آن زمان در کشمیر شهید شده است اثر قیمتدار این فاضله که در سلسله آثار ادبی مملکت عزیز ما باقی مانده دیوان مکملی است دارای اشعار آبدار و قطعات مرثیه و ترجیع بند و مخمسات و رباعیات میباشد که در عصر اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان مرحوم بمطبع حکومتی در کابل بطبع رسیده است :

نمونه کلام

مرا که دوزخ سو زان بود چنان بیتو	بتابگملشن جنت رو م چسان بیتو
اگر دهند بمن حشمت کیان بیتو	قسم که جز سرکویت به نیم جونخرم
که بود بلبل شوریده در فغان بیتو	سحر بیاد وصال شدم بطرف چمن
نگر که سوخت مرا مغز استخوان بیتو	به پیش شمع رخت جان دهم چوپروانه
بهار عمر گرامی شده خزان بیتو	نزاکت چمن و دهر از گل رویت
که نیست زینت و هم زیب گلرخان بیتو	هزار حیف که بی وصل دوست میگردد
بیاد رفت مرا جمله خانمان بیتو	شکيب و طاقت و صبر و قرار و هوشم رفت
چگونه میگردد ساعت و زمان بیتو	شود زبان سر مو کجا توانم گفت
ز هجر و صل تو ام نیست طاقت گفتار	
گداخت عائشه را نیز جسم و جان بیتو	

غیاثی

میر غیاث الدین (غیاثی) ولد میرک - مولدش حصارک واقع ساحل دریای
کوکچه از مضافات جرم بدخشان است .

غیاثی در قریه حصارک تولد و نشو و نما یافت و بعد از طی مراتب تعلیمات
متداوله کتب عربی به هند سفر کرده در آنجا تحصیلات خود را پایان
رسانید . توفیق رفیق حالش تا به خدمت حضرت شاه غلام محمد معصوم ا. ل. معروف
بمعصوم ثانی برهنه رسید و بدست حق پرست او بیعت کرد و مدتی ریاضت کشید . بالاخره
سند ارشاد و امر مراجعت بوطن خود (بدخشان) یافت .

غیاثی پس از آنکه بوطن رسید در شهر فیض آباد بمسند ارشاد نشست و
سالیان دراز خلق را در طریقه نقشبندیه تعلیم و تلقین نمود و در سال (۱۱۸۱ ه. ق)
جهان فانی را وداع گفت . مرقدش در گذر چقورک شهر فیض آباد زیارتگاه
خاص و عام است .

غیاثی : از افکار صوفیانه خود دیوان اشعاری بیادگار گذاشته است
خوشبختانه دیوان قلمی غیاثی که در زمان حیاتش بتاریخ (۱۱۷۳ ه. ق) نوشته
شده و لغات آن بقلم سرخ در بین سطور معنی و شرح شده و نیز در بعضی جاها
اغلاطی که در کتاب واقع شده بقلم سرخ گرفته شده است این کتاب محتوی
دو صد و بیست صفحه و هر صفحه مشتمل بر (۱۳) سطر میباشد . در پایان ده ورق
اخیر این دیوان یک مثنوی بنام معراج نامه شاه دردی بدخشی است در حرف
دال گذاشت - غزلیات دیوان غیاثی مردف از الف الی یا و در پایان غزلیات
یک مخمس غیاثی بر غزل حافظ شیراز و بعد از مخمس یک رباعی از شاه دردی است .
سپس مثنویات غیاثی در بحور مختلف آغاز شده و کتاب با انجام میرسد
درین مثنویات مباحث صوفیانه و سلسله طریقه عالی نقشبندیه و خوارق مرشد
او و شرحی بر یک بیت مثنوی مولوی ایراد شده است .

غیاثی : سفری به حجاز نمود و درین سفر به تب اریزه مبتلا شد و حضرت
رسالت مآب صلی الله علیه و سلم را در خواب دید و بشاره پیر خود رسول الله (ص)
را شناخت و در پای مبادک رسول کریم صلی الله علیه و سلم سر نهاد . رسول مقبول (ص)
دست بر پشت غیاثی نهاد و دعا فرمودند . چون از خواب بیدار شد از مرض تب
اثری باقی نمانده بود و این واقعه را در یک مثنوی خود بیان کرده است :-
در راه حجاز بودم آزار یکماه بلرزه تب گرفتار

یکشب بدلم شراره بنشست
دیدی ناگه که قطب مرحوم
دستم بگرفت رهنمون شد
این بنده ز رهنما بپرسید
این کیست که هست عالی القدر
گفتا که حبیب لایزال است
یعنی شهباء رگناه سرمد
سر بر سر رقبه اش نهادم
همدست خود آنجناب حضرت
برداشت دو دست و درد عا شد
گردیدی دلسم مفرح و شاد
در پابان دیوانه کور سه مهر شده اول مهر غیاثی مدور و
مسجع به مصـرع :

خاک پایی در معصوم غیاث الدین است - دوم مهر پسر غیاثی با دامی عبا رتش
فقیر الله - سوم مهر نبیره غیاثی است و دو سطر است اما خوانده نشد . و این
کتاب را میر نوالدین نبیره میر غیاث الدین (غیاثی) بآدینه محمد
پسر محمد امان داده است . و در تفصیل مهر حضرت ایشان کلان و مهر با بامان
و خودمان نوشته و ثابت که بتر تیمب مهر ایشان کلان (غیاثی) با با (فقیر
الله) - خودمان (نوالدین) بایده باشد .

در طرف آغاز کتاب در دو ورق جدا گانه ر ساله یی از غیاثی بنام (تعلیم
طریقہ نقشبندیہ سرهندیه) بخط دیگری ثبت شده است .
اقامت غیاثی در هند جهت اخذ تعلم حال و قال بروز گار محمد شاه پادشاه
هند بوده است که میگویند :

آنکه در مصطفی گنج نهانش راهست سخن غیر بیاقوت لبش اکر اه است
نیست در مجلس اوجز سخن عشق دگر قطب آفاق که در عهد محمد شاه است
آنکه اکو اب جهان پرزمی جذبه اوست ساقی میکند معصوم ولی الله است
وصف ذات تو چگویم که حریم دل تو مطلع بر توانوار و سوار الله است
بک نظر بهر خدا سوی « غیاث الدین » کن

یعلم الله که ز دل بنده این در گساره است

معلوم نشد که غیاثی چند سال در هند بوده است ولی از یک بیت آن مستناد
میشود که مدت مدیدی خدمت پیر کرده است .

فانی

محمد صادق فانی :

ولادت ، زمان و وفات فانی راست آورده نتوانستیم مگر از مکتوبی که از ننگرهار خدمت مولانا مستغنی مرحوم نوشته و جواب گرفته است دانستیم که از شاگردان موصوف و اخلاص کیشان او بوده و از ما مودرین دولت نیز -

در ضمن مکتوب می نویسد :

« مدعا از اینهمه هرزه سرائی آمدن من بجلال آباد و مقرری من بقرار فرمان مبارک جناب عین الدوله صاحب بزرگ دستی جناب سردار حاکم کلان سمت مشرقی و مأموری من در شهر جلال آباد بسر پرستی تعمیر و ترمیم مساجد شریف همه طبعاً آنچه حوادثه فلک است نه مساعدت بخت کو تاه . »
الفرض این شخص از شعرای کابل می باشد و در عصر سراج الملک و الدین میزیسته و مأموریتی هم داشته اما از وظیفه بی که در ننگرهار با و سپرده شده اظهار خوشی نمی کند . چه در مکتوب نوشته :

« مگر برای تسلی خاطر مبارک عرض می کنم که (بخدا اگر اینهمه رنج و الم برابر سر مو در طبع آزادانه من خلل یا اثر کرده باشد - امید و ارم که طبع مبارک نیز ملول نشود »

این مکتوب در جواب مکتوب مولانا است که فانی در اول مکتوب نوشته :
« ورود سرافراز نامه مرقومی ساحبی یوم دوشنبه ۲۶ ماه حال بوقت شام ۱۰۰ »
بعد از مکتوب قصیده بی بردیف سخن نوشته درین باره در پایان مکتوب بعد از السلام علیکم نوشته است :

« معروض باد مطاعاً چند بیت فی الحال بهر سانیده ام بخدمت تقدیم شد امید دارم که بصله منظوری سرافراز شود فقط »

نیست ایدل گرچه یکدم سست بازار سخن به که نفروشی سخن جز بر خریدار سخن میدهد فرحت بدل طاقت بتن راحت بجان قد راین معجون نداند غیر بیمار سخن چشم پوشد از غدار مه چینیان دگر هر کرا شد چشم جان بینا برخسار سخن هر کی جنس سخن گشته است مرغوب همه هر کرا بینی بود از جان هوادار سخن لیک نامحرم بود محروم ازین جنس نفیس کی توان واقف شدن آسان با سراسر سخن راست گویم نشئه عیشم د و بالا می شود چون سخن را بشنوم از مست سرشار سخن

این سخن ای قاصدا ز من با سخن سنجی رسان
 کیست غیر از حضرت مستغنی صاحب خرد
 بعد تقدیم سلام و بعد عرض بندگی
 کای ز طبع انورت جسم معانی را روان
 هم سخن جان یافت هم آباد شد در عهد تو
 کیست «فانی» تا بمدح حضرت گوید سخن
 تا بود جانم بتن در بارگاه بی نیاز
 تا بود اهل سخن را از سخن شیرین مذاق
 آنکه گرم است از دمش امروز بازار سخن
 آن که طبعش هست در گنج شموار سخن
 عرض کن با او که داند قدر و مقدار سخن
 وی ز فکرت آب و رنگ تازه در کار سخن
 ای مسیحای سخن ای تازه معمار سخن
 ای سروسرد فتروسلطان و سالار سخن
 دو دعایت میکنم هر لحظه تکرار سخن
 تا بود گلهای رنگین زیب گلزار سخن
 تا کتاب هستی دنیا بود شیرازه بند
 کم میادا اسمت از دیوان اشعار سخن

فانی

فانی از شعرای ۱۲۱ لبلاد بلخ است در روزگار امیر عمر خان قوقندی به فراغانه رفته و در دزبادش نرفته و صله یافته است .

فانی اولاً در بلخ بکسب استعداد قلمی پرداخت و سپس در بخارا و بالاخره در قوقند عمری بسر برد و در اقران خود ممتاز برآمد و فضلی سمنگانی در مجموعاً الشعراء خود از فانی چنین یاد میکند :

دلش مـنـخـز نـ عـلم و کـان ادب ضمیرش چمن زار فضل و حسب
فانی طبعاً شاعر مدحت سرا و صله خواه نبود بلکه عزت نفسی داشت با آنکه در قوقند سالی چند به عرض تحصیل گذشتا نده ولی ثابت شده که سفر عالی مقام است چه در مقابل هر غزل که امیر عمر خان از اشعار خود بمسابقه گذاشت غزلی گفت و بحضورش فرستاد که منظور افتاد مگر فانی شخصاً بدر بار امیر نرفت و از کنج قناعت بیرون نشد فضلی گوید :

ز بلخ اوست فانی بسی مدعا بود بهر تحصیل درس فزنا
چو دو نان بقیه طمع نیست بماند بکنج قناعت بود سر بماند
دو سال است اینجا شده مستقیم نیامد به در کز طمع داشت بیم
خدا میداند بعد از نوشته فضلی چند سال دیگر فانی در قوقند بوده است .
فضلی در تذکره خود از فانی در چندین جای ذکر کرده است از آن جمله :
ز بلخ است فانی در بنروزگار شده خاکیبوس در شهر یار



نمود این غزل در ورق او رقم به تبعیت شاه گرون حشم

چو فانی بر او تحمل فزنا

بشعر پسندیده رنگین ادا

ز حسن معانی خیر دار بود ز نظم مبینی گهر یار بود
درین کاغذ از طبع آن خوش سیر همین یک غزل یافت سمت اتر
همین یک غزل مشق فانی بود زد یوان شعرش نشانی بود
فانی بترکی نیز شعری گفته فضلی گوید :

چو فانی ز بلخ است آن نیک مرد مسا فر در آفاق چون بیت فرد

پسندیده در وضع خلق نیکوست همین یک غزل ترکی از شعرا و س



سر بسر میخا نه گشتم درد آشا مم هنوز
 شیشه ۲۱ لبریز گشت و در بغل جانم هنوز
 عمرها شد ظرف طاقت درطی منزل شکست
 همچو وضع گرد بادم نیست آرامم هنوز
 لشکر مژگان او غار تگر آغاز بود
 شکر بعد از خوان یغما گشت انجامم هنوز
 يك سحر كه دیده ام رخساره ماهش بخواب

مخواند ر پرتو آن صبح بی شامم هنوز
 خورده بو دم درخمار از دست ساقی جرعه می
 کرده اند آنروز فانی زاهدان نامم هنوز
 یکنقطه از خطارخ آن مقتنم نویس
 در پیش طاق منظر دیو خرم نویس
 طفرای نامه ساز خط آیه رخس
 توصیف جعد عنبر مشکین شیم نویس
 کثرت به پیش چشم تو آید یکی شمار
 شکل الف رقم زن و از صفر کم نویس
 فانی بدو ر حضرت خاقان محتشم
 باقد سیان عرش صلائی کرم نویس

آن جوش نزاکت که ز گل پیرهنستش
 چون موج می از شیشه نمایان بدنستش
 آن شوخ که شد گرد رهش سرمه آهو
 چون برق خرامی است که در دم وطنستش
 آنرا که بود مد نظر گلشن رخسار
 فارغ ز سر سیر هوا ی چمنستش
 یارب چه طلسم است در آن کشور جادو
 کارم چو سر زلف شکن در شکنستش
 فانی که اقامت به سر کویتو دارد
 پیداست که در موضعه رضوان وطنستش

بی گداز سینه از عشق هوش پرور چه حظ
 بغر از اینجتاب موج بی گوهر چه حظ
 نقش بر آب است عالم دیده عبرت کجاست
 عرصه شطرنج داجز مات گود یگر چه حظ
 گرننداری طبع در کسب عمل دقت پسند
 آخرای واعظ ترا زین دانش و دفتر چه حظ
 زهر قاتل را نباشد دفع دوشهد و شکر
 تشنه دیدار را از چشمه کوثر چه حظ
 بی گداز جسم فانی کی رسی با وصل یار
 امر معدومی دگر زین صورت پیکر چه حظ

دی بسیر چمن آن یار در آمد به سماع
 رنگه از چهره گلزار در آمد به سماع
 یارب آن طره مشکین مگر امشب بکشداد
 عقده می زین دل افکار در آمد به سماع
 حسن تحقیق در آئینه جان روی نمود
 جوش عشق از گل و از خار در آمد به سماع

مصرعی فانی از آن شاه جهان انشا کرد
 مست و دیوانه و هشیار در آمد به سماع

دی سحر کز محفل آن گلگون عذار آمد برون

بر تماشا مهر و مه از هر کنار آمد برون

تا بدیدم قامت و زلف و رخ ز بیای او

عقل از سر جان ز تن اذدل قرار آمد برون

کی به نزد مهوشان دارد تهیدست اعتبار

صفر هم شکل است لیکن از شمار آمد برون

دی به گلگشت چمن شد همزه اغیار یار

لخته لخته دل ز چشمم هر کنار آمد برون

بر کمر تا بست فانی خنجر آن سرشار ناز

سر مرا از هر سرمو صد هزار آمد برون

چشم ما چون دیده باز از جهان پوشده شد

نا نظر بر صید معنی همچو شاهین بسته ایم

تا بروی حسن معنی دیده دل واشود

از تماشای جهان چشم جهان بین بسته ایم

میدهد فانی زبان ما نشان از جوی شیر

- قصه فرهاد را از بسکه شیرین بسته ایم

فانی در قصیده نیز از همگنان اگر سبقت نکرده پس هم نمانده است. در مجموعه

فضلی که يك قسمت آن قصاید مدحیه است از شعرای دربار امیر عمر خان نیز از

فانی در آن مجموعه چند قصیده موجود است از آن جمله چند بیت از آغاز يك قصیده

بهار به او گرفته شد :

کشید از شفق ساقی صبح ساغر که سرشار گردید از آن مهر خاور

جهان سر بر آورد از جیب نافه ز مان شد به عطر بهاری شناور

طرب آفرینان گلشن ز گلها بر آورد کا فور گون لیس اصف

همچین جوش و خروش قصیده را به چهل و سه بیت خاتمه داد است.

قرضی

حاجی میراحمد «قرضی» مشهور به گران شنو- از مر دم بافضل و فیض کابل است. در نستعلیق استاد بود و خطوط خفی و جلی را خوب می نوشت. در زمان اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان شهرت بزرگی در تعلیم و تربیه مخصوصاً در حسن خط- املا و انشا داشت. اکثر کارکنان دولت تربیت یافته در سگاه او بوده اند آثار قلمی او تا هنوز دستیاب میشود.

قرضی در سراسر عمر جز آموز گاری متوسل بهیچ وسیله یی نشد. در سگاه او مسجد محله تنور سازی کابل بود. چون از معاصرین طرزی است قرضی تخلص اختیار کرده و توافق حرکات- حروف و وزن را در نظر داشته است و شاید بدو معنی بسا طرزی دوستی داشته باشد اول حسن خط که طرزی شفیع را خوب می نوشت و نیز در صنعت تذهیب استاد بوده است- دوم را بطة شاعری - بهر حال قرضی تقریباً هفتاد سال عمر دیده و نهایت با فیض بوده که تا آخر بکمالی که داشته شاگردان تربیه کرده است. قرضی در ۱۳۱۹ ق ه بر حمت حق واصل شده و مرحوم قاری عبدالله ملک الشعراء در تاریخ فوتش گفته است:

از فوت قرضی جان گشت غمگین و ز زندگان نی دل گشته مایوس
جستم چو از عقل سال و فاتش گفتا جوا بم (بقرضی افسوس)
۱۳۱۹ ق- ه

بعضی قطعات جلی قلم از حسن خط قرضی در مجلات نشر شده است. اینک نمونه اشعار او :

غزل :

آمد آ نروز که گویم بتو دوران تو کو بار قیام د غا صحبت پنهان تو کو
تیر بر تیر کزان غمزه بد لها می زد ای کما ندار چه شد ناوک مؤگان تو کو
طاعت و علم و عمل در عوضش باغ جنان اینهمه مزد بود بخشش و احسان تو کو
دل جمعی که پریشان شده زلف تو بود میروی فرد کنون جمع پریشان تو کو

محو کردیم بیکبار چه خواهی گفتن

گر بپرسند که آن «قرضی» حیران تو کو

سلسله هند و کش آب می شود در مه های گو سفند و مال تجارت بد خشان از بین راه
 بکا بل و دیگر حصص مملکت به نسبت نزدیکی بسرعت میرسد راهی بنورستان
 نیز دارد گو یا قریه پریان راه روی است در بین نورستان و بدخشان
 و ضمناً خود پریان نسبت به ارتفاع خویش در موسم زمستان برف زیاد دارد و سرد
 میباشد حتی بعضی اوقات برف باری درین قریه بزرگ از عقب شروع شده
 تا اوایل جوزا برف آن بزمین باقی می ماند چنانچه ملا قلندر میگوید :

ز عقب تابه جوزا زیر برفیم بهار و تیر ماهی نیست ما را

متأسفانه آثار این شاعر دست خوش بی اعتنائی ها گردیده در بعضی اشعار
 و مناجات های او که در حفظ ادب ذوق است تحریفات زیادی رخ داده است
 تنها مایک مخمس آنرا صحیح یافتیم که در مرثیه پسر جوان و شهید خویش سروده
 است قبل از وشتن مخمس مذکور می خواهیم شرح مختصری از شهادت پسر ملا
 قلندر که حقیقتاً واقعه دلخراش و غم انگیزی است بحضور خوانندگان محترم
 تقدیم بداریم :

در سطور گذشته تذکاری از مجاورت قریه پریان پنجشیر و نورستان رفت.
 گویند که قبل از سلطنت اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان یک نفر از اهالی
 نورستان برای اجرای کاری در پریان آمده بود موقتاً که کار خود را انجام
 میداد در خانه ملا قلندر که شخص امین و مهمان دوستی بود اقامت داشت
 حینیکه آن شخص به جانب نورستان رهسپار می شد ملا قلندر پسر جوان خویش را
 بدرقه راه او کرد که مبادا از رهگذر تعصب دینی با و کدما آسیبی برسد
 شخص مذکور چون نزد یک به نورستان رسید و دور از صدمه و آسیب گردید در
 حصه کوتل پریان از عقب سر در حالیکه پسر ملا بر فتار خویش ادامه داد به
 شمشیر او را مضروب و شهید ساخت .

این واقعه صدمه شدیدی بر بیکر ضعیف ملا قلندر وارد آورد و ملا بعد از چندی
 تخمیناً بعد ۶۰ سالگی فوت نمود و در پریان مدفون شد. اهالی آن دیار تا حال
 او را بنام ملا قلندر بابا یاد می کنند .
 مرثیه مذکور این است .

تا تو رفتی ز برم جان پدر می نالم در دو داغ تو بدل کرده اثر می نالم
 می خورم خون دل از خون جگر می نالم بلبلم در غم گل شام و سحر می نالم

گشت سرتا قدم پر ز شرر می نالم

آه و افسوس که آنسرو خرامانم رفت قوت جان و دل و نور دو چشمانم رفت
 آرزوها بدل آن آرزوی جانم رفت صد دریغا ز چمن نو گل خندانم رفت
 نو نهال لم نرسیده به ثمر می نالم

من چه دانم بفریب است همان کفر لعین کینه ور بود ز اول بتو آن دشمن دین
کردی همراهیش وزد بتو با خنجر کین صورت نخل تبر خورده فتادی بزمین
ریخت خونت بهمان کوه و کمر می نالم

تا که این واقعه روداد بلاها را نگینت هر کجا درد و غمی بود بجایم آویخت
درد و داغ تو بفر بال فنا^۱ خاکم بیخت خون دل آمده از دیده بجایم آمیخت
هر نفس کرده مرا ز پرو ز بر می نالم

ز آتش حسرت تو سوخته شد بال و پر م به خیال قدو رفتار تو سوزد چگرم
بی تو گردیده سیه روز جهان در نظر م نیست راهی که بچشمان سیادت نگر م
همچونی ناله کنان دست بر می نالم

رفت سه ماه زمستان شده هنگام بهار سبزه ها جلوه کنان است بهر کوه و دیار
گل باطراف چمن خیمه زده بر سر خار بتماشا بخرام و سرت از خاک برآر
تو نکردی سرت از خاک بدر می نالم

می ندانم بچه باعث دلش از ما بگرفت آهوی وحشی من دامن صحرا بگرفت
شد جدا از بر من خانه قننها بگرفت اندران کنج لحد منزل و ماوا بگرفت
کرده از ما همگی قطع نظر می نالم

زیر گل تنگدل ای غنچه رعنا چونی بیتو ما غرقه بخو نیم تو بی ما چونی
کرده در کنج لحد منزل و ماوا چونی ما که جمعیم چنینیم تو تنها چونی
چون ندار ندز بس برده خبر می نالم

خانه خلق جهانی شده از مرگه خراب همه را اگر بشماریم نیا بد بحساب
دل ماتم زدگان است بما نند کباب می تبم بیتو چوماهی که فتد دور از آب
از غمت ناله کنان وای بر می نالم

مرگه کرد یده مسلط بر شاه و گدا پیشه کن صبر قلندرتو بدو گاه خدا
چون بجز رحمت حق نیست کسی پشت و پناه هوش کن تا نهمی پای تو در راه خدا
ز آنکه راهیست^۲ بر از خوف و خطر می نالم

گوهری

گوهری از مر دم هرا تست و بیشتر حیات خو در ا بمشهد مقدس بمجا و دت حضرت امام رضا (رض) گذرانیده است . کتاب ذریعة الرضو به اش که محتوی چهل هزار مناجات و مراثی است در ۱۳۲۱ در مشهد طبع شده و مشتمل است بر قصاید و غزلیات و مخمسات و رباعیات . گوهری در ۱۲۵۶ ق ه در درات تولد یافته و قرار اظهار خودش از چهار ده سالگی ۱۲۷۰ ق ه - ه بسرودن اشعار آغاز نمود . تا زمان طبع ذریعته الرضو به که عمرش به ۶۴ رسیده در مدت پنجاه سال علاوه بر چهل هزار بیت از اشعار خود چندین دفتر دیگر از منقبت و مرثیه از اشعار دیگر شعرا یا به میل خود یا بفرمایش دیگران گرد آورده است و دو جلد قرآن مجید نیز قلمی و تذهیب نموده است .

اجزای دیوان : طفیان البکاء و دفتر حسینی - ریحان العرفا - دفتر چهارم : در مدح سلاطین و امرای افغانستان و ایران - سفرنامه گوهری (ده آور دیست که از هرات بکابل آمده و بحضور اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان تقدیم نموده است) . اشعار او : الف - قصاید انهارالبکاء و احیاء الشعراء : دارای ۶۰۰۰ بیت در جنگ : مشتمل بر اقسام اشعار : دارای ۳۰۰۰ بیت .

رفتگی اگر ز دیده ازل کجاری وی روح من از قفاست اگر بر سماروی
جان فرس میکنم بره رهگذار تو هر جا که همچو سرو خرامان بپاروی
بهر خدا علاج دل در دمنده کن یک گام چون شود که براه خدا روی

دردی که از نگار بود خوشتر از شفاست

تسا کسی بر طیب برای دوا روی

از پرده برون ماهم بی پرده در افتاده هم پرده دلم از رخ هم پرده در افتاده
خلفی ز پیش نالان جمعی برهش گریبان آن یک شده است از پا وین یک بسرافتاده
از دیده دل بینی بر گرد مهش ها له از چار طرف هویش از بس نظر افتاده
بیچیده عبیر از خاک تا گنبد نه افلاک بر آتش رخسارش تا مشک تر افتاده
بس کردن جان بند داند رخم هر حلقه تا زلف دلا و بسزش گردد کمر افتاده
شهری بتمنا شایش از عابد و از زاهد از غایت بیتابی از بسام و در افتاده
سوزی و گدازی کو عجزی و نیازی کو کابن ناله و آه ما دور از اثر افتاده

شود دگرت بر سر بد گوهر یا گویا

کز بحدت بیرون اینسان گهر افتاده

سید میر خان

سید میر خان «میر» در ۱۲۷۷ هـ ق در هرات متولد شده در ۱۳۲۲ هـ ق در
هما نجا وفات یافته است .

سید میر خان بن تاج محمد میر خان از پدر خورد سال مانده بنگرانی عیش
میر دوست محمد خان تربیه شده است .

سید میر خان در اوایل شخص کم سواد بود مگر در فقه و خطاط و رسام و نقاش
و حکیم طبیبی و فلکی شد و در اثر تربیه محمد سرور خان نایب الحکومه از قریه
رباط ویس برآمده بداخل شهر هرات سکونت کرد . در حلقه های ادبی داخل شد
و جمعی از نویسندگان را تربیه نمود - استاد (سلجوقی) مخصوصاً در ادبیات و اصلاح
شعر خود را شاگرد (میر میدانند) این استاد بزرگ بمروار ایام ملقب به میرالشعراء
گردید، میر علاوه بر ترتیب دیوان تألیف قاموسی را نیز در نظر داشت که
در حقیقت دایرة المعارفی باشد - ولی به تألیف اثر موفقی نشد میر در اوایل جلوس
سراج الملة والدین بدر بار کابل لقب میرالشعرائی یافت میر ۴۵ سال عمر یافته
دوره جوانی را به صحرائوردی و تجارت گذرانده و بیست سال به شغل علم و ادب
سپری نموده است (میر شاعر فنی بود و در فن شاعری با سلمان و دیگر شعرای
متقد مین ابراز همسری می نمود و نیز به مطالعه اخبار و جراید اهتمامی داشت
تا از مجاری دنیای امروزه واقف باشد و در اشعار خود از آن ذکر می نمود .

راه چه راهی که بر سرک شده موسوم جنبش موثر بروی سنگ و خام است
ر هر و بیجان که از نواحی خاور باخترش وقت پویه يك دوسه گام است
ملك چه ملكی که همچو چرخ زجاجی یکسره انوار برق و شیشه و لام است
قصیده در تهنیت جشن باساس فلکیات که بسبك (سلمان) منو چهری و قاآنی
گفته است :

شبى چون شبنم دوش شاه کواکب چو در باختر چتر را کرده غائب
ره سبزی خنك حصاری بشد طی رسیدا د هم شب بچند ين کواکب
سهیل از بر چرخ کهل درخشان چو برسینه بر هم نام را هب
قرین گشته سعدین چون ویس و رامین که بر هودج آبنوسی است لایع
طر فدار پنجم تو گفتی که دارد بکف نیزه بر پشت پیل مغاضب
زحل گشته بر اوج شبگیر تازان چو هندو که بر هند دارد مقارب

صف قطب بر خیمه لا جور دی
 شد از پرده عنبرین بدر تابان
 خط کهکشان را بر زم سیاهی
 چو شد آهوی خاوری تافت انجام
 چو خیزد ز فکرت که در چشم حیرت
 ز طراح فطرت رسوم بدایع
 بطاوس علوی مسگر وقت رغبت
 و یسا در حبش تعجیبه شد سیاهی
 و یسا سبجه کهر بانی به کردن
 و یسا شرم دو شیزه بخت فاضل
 و یسا در گه نور بر فرش اکسون
 و یسا عکس نور چراغان شاهی
 حبیب الله آن مصدر فتح و نصرت
 جهان در طرب گشت لیکن بعهدهش
 ایسایاد گمار شهسان درانی
 بکنج سخن بروری حاشا لاله
 بعد از شروع مدح بچند بیت از قصیده
 شاهی و مدح سراج المله و الدین قصیده
 حواله قلم شد .

چو برگرد مر شد صحاب مراقب
 چو بر لهجه نیل از فضا قارب
 ز جوهر بگردانه بسته است قاضی
 چو بر تل آسود هجوم ازان
 فلک راست بس طرفه از صنع ناحب
 ز رسام قدرت نقوش غرائب
 بود منتشر دانه های نو اقب
 که نایده شده چین دگر صیج نایب
 که بگسته از بهار سما در جوا نایب
 که بر تیره روی عرق گشته غائب
 زد بنا روزر شسته دست مرا تب
 که در آسمان گشته با هم مقارب
 که خوانند کسرو بیا نش مناتب
 نشد ناخنی برد لسی جز مضارب
 ایسا در مردان و الا مرا تب
 گدا کی شود (میر) از طبع صائب
 بعد از شروع مدح بچند بیت از قصیده
 اکتفا شد همچنین میر داج با جشن
 شاهی و مدح سراج المله و الدین قصیده
 دارد ازین قصیده مشکلمتره مطاش

بار دگر از شکوه چرخ مصد ف
 از پس ماندگی شرق متالم شده میگوید :
 افزون شود زهر طرفی آفتاب فضل
 چون سایه که ز جنب فزون زوال ماست
 در صحن این سرای غرور آزمون ده ایم
 میری که دم ز ند ز اطاعت خصال ماست

مسلك دروژای

ایشان سید مسلك (مسلك) میر سید شاه فقیر- بطور تخمین در سال های ۱۲۵۵
 ۶۵ هجری قمری در قریه (وجم) جوی درواز تولد شده است .
 علوم متداوله را در درواز و باردریا فرا گرفته بشا عری اشتغال ورزید .
 است در آخر به تصرف مم مایل گشت بوده است .
 مسلك در جوانی شوخ و بذله گو بوده گاه گاهی هجو میکرده است مسلك در
 ۱۳۲۱ ق ه وفات کرده است .

صاحب نظر

يك ذره حسد بر دل آگساز ندارد نهد پروا بجهان از درواز جاه ندارند
 دیگر بجز از راه خدا راه ندارد نهد در سینه آئینه بجز راه ندارد نهد
 حقا که همین طایفه اهل کما لند
 دلننگم از اندیشه این قوم زمانه هر يك ز بی مکر و فریبند و فسانه
 که در طمع آب گهی خواش دا نه زد آتش حرص همه بر چرخ زبانه
 این بی بصیران در چه هوا و چه خیالند
 خلقی بهوا و هوس دگر گزفتار هستند شب و روزی دانش و تسکیرار
 در دا که همین طایفه زین عالم خونخوار مقصود ندارند بجز خامه و دستار
 ظاهر همه گی چینی و باطن چوسفا لند

غزل

بروز حشر در میزان اگر سنجند آهم را عجب نبود اگر آهم کند بار گنا هم را
 اگر ابر کرم با دان رحمت بر نیفشاند نه بتوان هیچ در یا شست این روی سیاهم را
 ندارم تحفه دیگر که آرم نزد در گاهش همین دست نهی دارم بسویش تکیه گاهم
 ذا لطف هدایت پرور اومی کشد مسلك
 امید آنکه بنماید ز روی لطف راهم را

هر کجا جلوه گر آن ماهوش آزاد است دل دیوانه زانده جهان آزاد است

[illegible][illegible][illegible]

مشرقی

سردار مهر دل خان مشرقی بسر پاینده محمد خان بن جمال خان محمد زایی
ولا دتش در ماه محرم (۱۲۱۲) در قندهار واقع شد مادرش خواهر خدای نظر خان
غلمجایی است .

مشرقی از پدر دو ساله ماند و در آغوش تربیت برادران بزرگ خود در محیط
قندهار نشو و نما یافت . بعد از ضعف سلطنت خاندان سدوزایی هرج و مرج در
افغانستان رخداد و درین وقت پنج تن (شیر دلخان - بر دلخان - مهر دلخان
که هندلخان - رحمدلخان) از فرزندان پاینده محمد خان ولایت قندهار را
متصرف شدند و بالا اتفاق حکومت میگرداند و با قی ولایت افغانستان را به
در خود اعلیحضرت امیر دوست محمد خان گذاشته بودند اعلیحضرت موصوف
نیز تازمان حیات برادران خویش به تصرف ولایت قندهار توجه نفرمود تا آنکه
بعد از وفات که هندلخان و مهر دلخان پسرانشان با هم در نزاع شده و یا لیت عم
خود (رحمدلخان را) قبول نکردند . اعلیحضرت امیر دوست محمد خان قندهار
را از تصرف برادران دگان بیر و ن آورد و شامل ایالات محروسه ساخت .
مشرقی چون خرد ترین برادران بود نو بت حکومت با و نرسید و از جهان گذشت
مگر در نواح قندهار از طرف برادران موظف بو وظیفه حکومت بود طوری که
سید محمد عثمان خطاط سوانح قبله امجد مرحوم خود را نوشته و در مجله آریانا
در سال (۱۳۲۹) نشر کرده است می نویسد : و در زمانی که بشنگ در تحت
حکمرانی جناب سردار مهر دلخان مرحوم بود - بواسطه خوش بینی و ارا دتی
که سردار مهر دلخان مرحوم بجناب سید محمد زمان شاه داشت صبیبه خود را
بعقد نکاح پسرش جناب سید تاج محمد شاه در آورد بنا برین دوستی از بشنگ
نقل مکان نموده و با تمام متعلقین و منسوبین خویش در قندهار ساکن گردید
و نیز وانمود میکند که دختر سردار مهر دلخان مرحوم و ا لده جناب سید
عطا محمد شاه مرحوم است پس شخصی که از خاندان خود حکایت می کند در صحت
آن شکی نیست . مشرقی در حوادث داخلی باستاناد سراج التواریخ با برادران
خود سهیم بوده بعد از وفات سردار محمد عظیم خان - اعلیحضرت امیر دوست
محمد خان کابل را متصرف شد سردار شیر دلخان که هرات در محاصره او بود از آن
صرف نظر نموده راه کابل را پیش گرفت و سردار مهر دلخان را پیشتر از خود
روانیه کابل ساخت . الفرض دوست محمد خان و شیر دلخان بدفعات در محیط کابل

قصیده - قطعه - مثنوی دسترس داشته ولی در نتیجه پراگندگی بعد از وی آثارش فراهم نشده و این که در حدود صد یا دو صد ورق دیوانی از او بیادگار موجود است باهتمام خودش نبود بلکه از حوصله و همت ذوقمندان است که امروز ما برخی از آثار منظوم او را میتوانیم ملاحظه نمایم و مقامش را از آن بشناسیم قصه کنیزک شاه را از مثنوی معنوی به نظم شرح نموده است

مشرقی در سال (۱۲۷۱) ق ه در حا لیکه برادرش کهزند لغان بنوبت خود در قندهار حکمران بود و روز جمعه ۲۷ جمادی الثانی عالم فانی را پدر و د گفت و بجوار مزار حضرت تجی صاحب مجددی در قندهار بخاک سپرده شد میرزا احمد قند هاری در تار یخ فوتش می گوید .

احمد از هر کس تفحص می نمود سال فوت آن شه اقلیم جم جود هاتمی بنهاد سر برپاش گفت (منزل او بادجنات الغلوسد) مشرقی شش پسر داشت سردار خوشد لغان - سردار منور د لغان - سردار شیرعلی خان سردار علی اکبرخان - سردار علی اصغر خان و سردار نور محمد خان منجمله سردار خوشد لغان به شعر و شاعری سروکاری داشت و همچنان علی اکبرخان و علی اصغر خان که هر دو در جوانی بمرض و بادریکروز مرده اند طبع شعر داشته اند لیکن آثاری از اینها به نظر نرسیده که ثبت می شد و این معنی به تصدیق سردار محمد قاسم خان مرحوم پسر سردار محمد سرور خان مرحوم به تحریر آمد مهرد لغان اگر چه تخلص مشرقی اختیار کرده باز هم بعضی اشعارش را با اسم خود (مهرد دل) سروده و شاید این روش قبل از اختیار تخلص باشد .

قوس ابروی تو تا خامه تقدیر کشید
سرفرو برد ز حیرت به گریبان عدم
نیست ابر و برخت از بی قتل عشاق
سرو دیوانه شده از هوس قناعت تو
بر سر منزل مقصود نهد پای مراد
همچو خورشید درین معرکه بیرون ز نیام

« مشرقی » تیغ سخن از بی تسخیر کشید

روز عید نوروز روز نا توانیهاست
از خمار دوشینه بر سر ت گرانیهاست
زنده ام جدا از تو این چه سخت جانیهاست
اشک سرخ بر رویم عشق و انشانیهاست



بس بهر دستی نشاید داد دست

خلق را از ره برد بارنگ وریو
 رهن خلق اندایم از فسون
 آدمی خوانند هر يك همچو گرگ
 بهر صید خلق دانه ساز
 راه خلقان را زنند ابلیش و ش
 منکر پیغمبر و چپر یل و وحی
 رخس خواهش رانده دایم در حرام
 دارد از افعال ایشان دیو شرم
 وز درون هستند ناپاك و خبیث
 صحبت شان می کند در دین ضرر
 سرور دین هادی دین سیل
 گر همه سنگی درو مرجان شوی
 از تو نتواند کند دفع ضرر

صحبت بدگسر تو چو کنعان کنی

خویشتن را غرق در طوفان کنی

(ای بسا ابلیس آدم روی همت
 شرح :

ظاهر انسانند در باطن چو دیو
 کارشان نبود بجز مکر و فنون
 از سر تلبیس شیخند و بسز رنگ
 کرده اند از سبجه با چندين نیاز
 مانده هر يك در پی دستار و فش
 روی را تابیده اند از امر و نهی
 خویش را هر يك موحد کرده نام
 گرچه هست اقوال ایشان چرب و نرم
 از برون خوانند آیات و حدیث
 تا توانی کن از این مردم حذر
 خواهی لو لاک سلطان رسل
 باش بانیکان که از نیکان شوی
 گر ترا تسو ح نبی باشد پس در

شرح این بیت هشتاد و چند بیت است اما به طور نمونه ابیات فوق گرفته شد .

مصر ع

مولانا عبداللہ ولد صوفی مراد محمد راغی است و بقول بعضی از شیوہ بدخشان است بہر حال بدخشی است. در آوان جوانی تحصیل لازمہ را در وطن خویش کرد و برای اکمال ہمدارس بخارا شتافت و در مدرسہ بلنگی بلدہ شریفہ استقامت کرد و شامل درسہای بقیہ بود و بسادہ املا ابوالفضل اعلم بخارا کہ اصلاً از خلم است ہمدس شد و همچنین در سبق ہا ہمراہ ملا عبدالمؤمن خواجہ بدخشی معروف بہ مخدوم مدرس رستاقی بود. در استتلاب سبقت ہما داشت. یکنفر بخاری پسر قیماق فروش ہر صبح بخدمتش قیماق میآوردہ است و مدتی برین گذشتہ تا آنکہ آفت رسد زحاد تہ صاحب کمال را بیم از غم خسوف نہا شد ہلال را بامدادی قیماق فروش مذکور از یکنفر او باشی گریختہ بہ حجرہ مولانا مصرع پناہ آورده و درین فرصت مولانا مصرع وضومی کرد بعد از وضو بدون درنگ داخل حجرہ شد مشاہدہ نمودہ کہ آن طفل را همان بدبخت در حجرہ بشہادت رسانیدہ است شہید مظلوم را در گلیم شخصی پیچیدہ و در کدام غار یا مفک کہ در قرب آن مقام بود نہاد.

مولانا بہ بسیار پریشانی موضوع را بہ دوستان خود گفت تا بہ او مشورہ دہند. اتفاقاً نظر بہ ہمہ یاران چنین شد کہ : مسیح الاسف دورۂ امانت امیر مظفر است بی بر سرش مردم رامی کشد اگر آوازہ بلند شود امیر مذہب و شمارا بہ یقین خواہد کشت صواب آن است از بخارا فرار و بہ خزار متواری باشید اگر سخن ہویدا شود بوطن خود بدخشان بروید و اگر خاموش شدہ قرار پیغام بہ تحصیل واپس بہ بخارا بیایید بالاخرہ سخن بالا شدہ بہ خصوص گلیم پیچیدگی بنام ملا عبداللہ بدخشی مشہور شدہ بود. شرکاء مولانا پیغام کردند بدخشان بروید تا بہ بسیار زحمت از خزار براغ بدخشان رسید و این فرد را حسب الحال خود گفتہ :

رفت بیشک از جوار رحمت یزدان بدر بی ضرورت در کہ مصرع از بخارا آید برون پناہ در وطنش رسیدہ بدیدار یک فرزند ارجمندش کہ درس خوان بود و چند نفر برادران مولانا کہ ہجران ادبای ہمدرش را تسلی میدادہ است مجدداً حوادث مولانا را دچا را لہم مرگت بسا لنوبۂ برادران کرد و تا بسا لاخرہ خساک مذلت بسر مبارکش ریختہ دیدہ دنیا بیش بر حلت فرزند عزیزش تیرہ شد و نہال بساغ تمناش از دیدہ وی معدوم و ناپدید گردید و بہ نہایت درجہ سوز و درد دیوان تکمیل کردہ در بدو حال تخلص او (صغیر) بودہ باز بہ (مصر) شہرت یافتہ.

مولانا در دوره میرشاه زمان الدین معروف به میرشاه میزیسته و رحلتش در حدود سنه ۱۲۷۰ ق صورت گرفت و مزار مبارکش در قریه فرشته که یکی از قرای داغ نزدیک شیوه که متعلق به طرغان است واقع است. مولانا ی مغفور فیض آباد را خواب میدید - طور مطالبه می گوید :

طالع نحس چو کس رکس بزمین زد ما را

ما بد خشان طلبیدیم و براغ افتادیم

بود هر چند فیض آباد دارد ناز نیشان به

که باشد از تمام کشور عالم بد خشان به

چه فیض آباد ماوی دعا و خرقة حضرت

مزار خواجه کرخی قطب دوران عبدالرحمن به

نه تنها خرقة راجاتکیه گاه میرغیاث الدین

خدا آن بلده را از آفت دوران نگهبان به

خیابان بخارا کو چه راه خیاباناش	تماشاگاه رعنا یان جولان گاه میران به
لب دریا تماشای جوانان سیر ملاحسان	ز دار و گیر مستان های وهوی نشه مندان به
ندارد فرصت تفصیل قانع شو با جمالش	که باشد غنچه نشکفته از کلمهای خندان به
یکی پیری جهان گردی مکر رفت در گوشت	بد خشان به بد خشان به بد خشان به

و له ایضاً

عارضش به غنچه اش به نرگس شهباش به	غمزه اش به جلوه اش به قامت یکتاش به
مردمی باید زد دست این سپاهی جان برد	تیغ ابرو تیر مژگان خنجر ایماش به
روزه دار شوق راجز نعمت دیدار دوست	آرزو نبود پلاو بشو ربوا آتش به
چون شود کز لطف بیند مطلع دیوان چمن	مصرع آواره دشت جنون بیماش به

مصرع در زمان اقامت خود در بخارا جهت تحصیل - از وضع مسافرت خوش نبود و ازین رمکدر شاکی است و حضردا بر سفر ترجیح میدهد .

ز گلگشت حضور غربت آزاد وطن خوشتر	زدست شفقت بیگانه سیلیهای اخوان به
چو لعلش زیب بخش تاج شاهان شده عجب نبود	که باشد از تمام کشور عالم بد خشان به
نو بر گردون گاه کومش بر او سیر عالم کن	نباشد بختی بد مست دنیا از کوهان به

مصرع در آوان تدریس بطریقه نقشبندیه منسلک گردید و بر ریاضت و تزکیه نفس کوشید بدین سبب بعد از مراجعت بوطن از بخارا بعد از فراغ دوره تحصیل اظهار آرزوی بار دیگر بغرض زیارت حضرت شاه نقشبند (رح) تمنای نماید که به بخارا برود :

یکپار از تله دل جانب بخار احرام طوف کوی شه نقشبند بند

מלך המלכות

מלך המלכות

מלך המלכות

מלך המלכות

מלך המלכות

מלך המלכות

מלך המלכות

מלך המלכות

מלך המלכות

מלך המלכות

מלך המלכות

מלך המלכות

מלך המלכות

מלך המלכות

מלך המלכות

מלך המלכות

מלך המלכות

מלך המלכות

מלך המלכות

מלך המלכות

מלך המלכות

מלך המלכות

מלך המלכות

מלך המלכות

מלך המלכות

מלך המלכות

מלך המלכות

מלך המלכות

מלך המלכות

מלך המלכות

بیت تاریخی که مربوط به بیت فوق است در حاشیه نوشته شده :
 سال تار بخش از خر د جستم گفتم اطراف حول و غره ماه
 در ذیل بیت اول که دومش در حاشیه است تحریر شده :
 سته بعد آن سرور پر شکوه هزار و دوصد بود و هشتاد و نه
 بگمارد رجب بود شنبه بنام که کرد بد این مصرع ما تمام
 غالباً این دو بیت از شخصی است که از نسخه اولی ثانوی را استنساخ نموده
 است و در پایان این دو بیت می نویسد :

« الحمد لله که این نسخه میمونه مبارک بید فقیر الحقیق حیدر محمد ابن دولت محمد
 که در موضع ورنک فی اول ماه رجب فی وقت زوال فی یوم پنجشنبه با تمام رسید »
 و نیز ثابت میشود که در پایان نوشته مصرع - جمله (هذا نسخة ثانیة من هذا الكتاب)
 را او افزوده است . این دیوان دارای (۹۰) صفحه و هر صفحه مشتمل بر (۱۱)
 سطر می باشد از آنجمله در (۴۰۴) صفحه غزلیات و در متباقی رباعیات و مفرقات
 درج است مخمسات نیز در خلال غزلیات مردف شده و این نسخه که اکنون بدست
 من رسیده ۲۳ سال قبل در دهلی بمطالعه ام رسیده بود و این دوم دفعه است
 به تاریخ ۲۴ حوت ۱۳۳۲ هـ ق توسط مولوی تاج الدین صدری باری بکرمطالعه
 و استنفا ده می نمایم .

در جمله تاریخیهای که مصرع گفته قطعه ذیل :

بسه یمن همت شاه نسکو فر بدخشان یافت از نوزیب دیگر
 خصوصاً سنگک مهر و دشت خمچان چو رضوان گشته خرم تازه و تر
 ز تاریخش نشان جستم خرد گفت بر آوردند (آب) از (کوه جلفر)

۱۳۶۱

از نقطه صنعت بهترین تاریخیست اگر در حقیقت از کوه جلفر چشمه یی توسط
 حفریه بوجود آورده شده باشد. و نیز تاریخ بنای مدرسه جهاندار شاه را ازین
 قبیل خیلی خوب گفته است :

کرد بنا خسرو عالم پناه بقعه خیری بسه رضای اله
 از پی تاریخ خرد گفتم نقد مسد رسه میر جهاندار شاه
 مصرع در حیات خویش در محیط بدخشان با آن شوقی که داشت قانع نبوده
 باز هم می گوید :

خامه تا گو یا است شعر ما نمی گردد رواج

بو نمی بخشد بود تا نساغه تا تار تر

برخی از اشعار مصرع :

رباعی

از کشف و لوایحات و اسرار نهان ز نهار با هل دل میاور به میان
با آئینه وصف روی دلدار مخوان آنرا که عیانست چه حاجت به بیان

رباعی

یارب ز کرم تو نا امیدم نکنی بی بهره تراز درخت بیدم نکنی
چشمم چونورده بده روشن کردی در آخر دم دیده سفیدم نکنی

در مرثیه پسرش :

ایضیای چمن و زبیب گلستان پدر ای گل نوشگف زینت بوستان پدر
سیر نادیده جهان طفل دبستان پدر پس نبود آئینه فرقت اخوان پدر

که زدی آتش غم را بدل و جان پدر

دوش قاصد برم آمد چو صبا اشک فشان گفت رفت آخرا زین عرصه بقاداج خوان
سوری باغ ارم لاله صحرا ی چنان نوگل و نو خط و ملا بچه مدرسه خوان

گشت سر سبز جهان غنچه خندان پدر

مادر از شوق تو گیسوی بریدن دارد خواهرت پیرهن صبر دریدن دارد
بیرخت قصه احباب شنیدن دارد چه تماشا که ز خوان تو دریدن دارد

چشم بکشا و ببین حال پریشان پدر

بی جمال تو مرا دستگیر ساخت پیکر خم شده ببینید که محتاج عطا است
قامت نخل مراد تو ندانم که کجاست تا تو رفتی ز برمادر که بد عوی برخاست

طفل اشک آمده بگرفت گریبان پدر

عمرها شد ز من آن شوخ جدا می گردد با مید یک به من دست عصا می گردد
من ندانم که سر تیر قضا میگردد روز عیشم بعزا روز جزا می گردد

صدقه جان توای جان پدر جان پدر

خواستم خانه از بهر تو آباد کنم گاه گاهی بکمال تو دلم شاد کنم
از غم هجر تو پیش که روم داد کنم ناله از دست فراق تو و فریاد کنم

نکنند گوش کسی ناله افغان پدر

آه اندم که جمال تو بدیدن نرسد گلی از باغ وصال تو بچیدن نرسد
بره کعبه مقصود رسیدن نرسد روز مصرع که بیک ناله کشیدن نرسد

آفرین بر جگر خسته بر زبان پدر

تا اسیر شکن زلف دو تا کردیـــــدم
 از فراق گل دیدار تو در گلشن دهـــــر
 بیخبر از سرو از گردش پاگردیـــــدم
 در دل خویش خیال قدت ای سرو سهی
 همدم بلبل پرشورو نوا کردیـــــدم
 عاقبت سو ز ش عشق تو مرا مجنون بی کرد
 آنقدر نقش به بستم که فنا گردیـــــدم
 در همه مر دو زن انگشت نما گردیدم

بیتی چند از تر جیع بند مجنون شاه کابلی
 در دلم سر غیب پیدا شد
 از غوان دلم ز پرده نواخت
 بهر دیدار وعده میثاق
 بر درخت و جود جلوه نمود
 این سخن چون بگوش دل بر سید
 به همین فکر سر فرو بردم
 نیست جز یار باطن و ظاهـــــر
 نطق جا نم ز عشق گویا شد
 مطرب شوق در نواها شد
 موسی دل بطور سینـــــا شد
 دل و جان مظهر تجلی شد
 سمع عظم شنید و شیدا شد
 نطق دل زین مقوله گویا شد
 نسبتی اوست اول و آخر

منصور

بقلم سروش سنائی

میرزا محمود منصور غزنوی شالیزی متخلص به (منصور) و لد شیر محمد خان قوم مهمند تاریخ ولادت این شاعر در سنه ۱۲۲۰ هجری قمری و وفاتش در سنه ۱۲۸۵ در قریه مغلان غزنوی قریب زیارت حضرت سنایی غزنوی صورت گرفته مدفنش در جوار مزار بهلول علیه الرحمه واقع است پدر و اجدادش صاحبان نام بلند و دارای و مکنّت بسیار زیاد بودند. در اینجا حصّه تاریخی که مستند است ب مقام می آید - محمود خان و لد شیر محمد خان حواله بتاریخ حیات افغانی صفحه ۸۱ و ۸۲ در وقایع آمدن انگلیس از راه قندهار باشجاع الماک درانی در سنه ۱۸۴۰ عیسوی قمری چون قشون انگلیس وارد خاک غزنوی گردید سرکرده های اقوام ساکن غزنین و همجواران این اشخاص بودند. از قوم اندر - سکندر خان - بخشی خان سرانداز خان - بها و لخان - عبدالله خان - لوت خان از قوم تره کی مقر - مرتضی خان - مرزاخان از قوم سلیمان خیل - مهتر موسی خان - کوت خان از قوم وردک خدا اینظر خان - اکرم خان - میر علم خان و از قوم هزاره جعفر علی خان و بختیادی خان از قوم تاجک: بلفظ سر غنه و یکا نکلی سردار محمود خان ذکر کرده است که رجال نامور در آن عصر از راه مجاهدت و فداکاری بوطن و حمیت ایمانی و اسلامی از اقوام خود لشکرهای مجاهد جمع کرده عرصه و راه ها و میدان های محاربه را بجا هاییکه با انگلیس ها مقابله کرده اند تنگ ساخته بودند.

دو چیز را نظر بتاریخ حیات افغانی در موضوع محمود خان غازی افزود
مسی - نمسا - یم :

یکی اینکه لقب سرداری را حیات خان مورخ برایش نوشته بوده شاید از طرف حکومت رسمی نبود - دوم از حیت تاجک نوشته شده که جزو تابع کل می باشد در هر قریه و شهر غزی که چند خانه از اقوام افغان می باشد امروز به تاجک شهرت دارند الا محمود خان بن شیر محمد خان مرحوم از قوم مورچه خیل مهمند می باشد عبدالقادر خان ابن محمود خان از جمله غا زبان درجه اول میباشد که صفحه ۳۵۹ و ۳۶۵ سراج التواریخ و صفحه ۲۵۱ قرن ۱۹ و مجله نمره مسلسل ۲۱ جلد ۳ شماره پنجم و ل جوزا سنه ۱۳۲۴ سال ششم شاهد است کوایف دیگر اولاده محمود خان مرحوم در شمار هشتم اول سنبله ۱۳۲۷ سال ششم صفحه ۳۷ الی ۳۹ مجله آریانا واضح است فقط - نظر محمد سروش سنائی .

قصیده :

ایا نسیم معنبر شمیم عطر آ میز
بجاء و منزلت مصطفیٰ شہ انفس
به حسن غرہ نوروز و طرہ شب قدر
بنا زو غمزہ معشوق و عشوہ ساقی
بخانہای نشاپور و کوچہای حجاز
رسان دعای من خستہ باہزار نیاز
خدا یگان زمان شہر یار عالم گیر

بآن عزیز خدا قادر علی الاطلاق
بشان و شوکت حیدر یگانہ آ فراق
بعیش شام وصال و بہول یوم فراق
بآہ و نالہ ز نگولہ بردہ عشاق
بخوشہوای دلکش مقامہای عراق
بساکنان حریم شہ سپہر رواق
کہ محو گشت بعد لش نشان نام و نفاق

امیر عصر غلام حیدر فریدون فر - بجو د ، فر د به ہمت علم ، بخو بی طاق
به بزم مظہر خلق است با ہمہ عزت
کہ ای امیر بعمہد تو متصل چندین
گرفتہ سر بسر آفاق دست جود شما
ہمہ انیس بود با الغد و والا صال
نشستہ اختر قدرم به برج بی قدری
نکو بود بدعا ختم مدعا منصور
ہر آنکہ باتو نسا ز دلفی ضلال مبین

ای ز رفتار تو فیروز جهان اہل ہنر
بتوشد ختم فراست چو خلافت بعلمی
شدہ آراستہ از خامہ تو ہر دولت
نیست در دہر مثال تو رفیق مشفق
دولت و از زاطواد تو بینام و نشان
از تو دارم نظر مہر به ترخیص صفر
ناجہان است تراباد در آن عشرت و عیش

وی ز کردار تو بہروز جهان اہل بصر
بتوشد ختم کیاست چو سیاست به عمر
شدہ پیراستہ از خامہ تو ہر کشور
نیست در شہر ہمال تو شفیق یاور
از تو دانم اثر مہر به تخصیص سفر
نعمت و ناز ز آئنا تو جد و خطر
تازمان است تراباد در آن حشمت و فر

دوستانت ہمہ منصور چو اصحاب جنان

دشمنانت ہمہ مقہور چو اصحاب سقر

ترکیب بد

باز بشکفت چو گلبرگ تری روی زمین باز در سفت بگلپا نکند دُری چرخ برین
این چه عهدست که شد ثبت درو نامه صلح این چه وقت است که شد نسخ درو نامه کین
بس طرب ناک و فرح بخش بود باد صبا بخطا هم نکند یاد کس از نافه چین

ظلمت و نور شب و روز بهم دوش بدوش

چهره گیسوی لیلی است مگر لیل و نهار

در جهان بانای سردار غلام حیدر خان ناز دهر لحظه بغیر و زی خود کون و مکان
نسق عدل از و تازاه چو رضوان ز بهار بخشش و جود از و شاد چو رضوان ز جنان
آتش و آب بهم نافته چون روح و بدن خاک باد هر دو بهم یافته چون پیکر و جان
ره نیابد بدرش هیچکس از اهل نفاق خضر و الیاس درین باب بهم بسته میان

دو ستانش همه منصور چو از باب نعیم

دشمنانش همه مقهور چو اصحاب جحیم

اید ست تو دستگیر د و ران	و ی حکم تو در قضا قدر شان
د ست تو بحکم حضرت حق	بس گرفت ز سر کلاه شاهان
فیض نظر تو گسر نبا شد	بی برگ بود گسل و گلستان
لطف حق و صوت تو یکدل	خشم تو و قهر چرخ یکسان
جان تو به فضل روح مظهر	شخص تو به شکل ذات اعیان
خور را بنو همسری چه نسبت	بسا شمس نجوم را چه امکان
این نام نه در خور است او را	بسا هم من اگر ز شاه فرمان
بیرون کنمش ز دفتر چرخ	نسا مش بسکشم بخط بطلان
هرگز نشد ست ذره خورشید	هرگز نشد ست قطره طوفان
همچشم تو آن زمان شود خصم	گسر مو ر چه شود سلیمان
دور از تو شنیده ام که توسن	دور از تو شنیده ام که یکران
از تندی و شوخی که دارد	زین کرده تهی بوقت جولان
لازم که به خاک سرگذازد	و قتی که تو پسا نهی به میدان
دین از کرم تو گشته خورسند	ملک از قدم تو گشته ریحان

شیرین ز کلام تست مجلس

رنگین ز حسام تست میدان

مراد از ثبت نامه صلح و نسخ نامه کین دوره اول حکومت سردار غلام حیدر خان در وقت
مجاره انگلیس ها در غزنی و دوره دوم حکومت آن بعد از ختم جنگ در غزنی بوده .

مکتوب بی نقط - از مرزا محمد منصور «منصور» شالیزی غزنوی .
 گرد کار بالم آرا همواره اساس عمروطالع مسعود و مرصوص سرآمداهل کلام
 و کمال مصدر محمد و مکارم حاکم کامکار آگاه محمد طاهر سلمه الله مهید و مؤکد
 و عالم رامحکوم حکم اودارد بحد و اله الاطهار - مطاعا هر سحر و مساء مطالع
 رساله مطول طول عمر و درس مطالع محمد سرگرم دعا - مدام هوس و مدعا دارم
 که مجرد محروم ساده لوح لا اذ را که در ارسال مراسله کمالک در سالک مسرور
 الحال گردد .

رقعه که بطریق تعمیه از مرسل الیه انار خواسته سخن طراز اموشکاف معانی رسا
 دولت خواه را بچیزی احتیاج افتاده که اولش اول اول است و آخرش آخر آخر - ثانی
 آن ثالث ثانی و ثالث آن ثانی ثالث هرگاه يك عدد آن مکسور شود حسا بش
 نامعدود چون خواهش یکی کمال حرص است اول یکی یا آخر یکی یا دو که سه
 در معنی یکی است هرگاه مهربانی نمایند کمال یکانگی است :
 يك مرغ اگر دهی تو امروز فر دا بخدا که باز با بی



رقعه به عنوان نظم نوشته بود - نکته رسا معنی پناه .

تو آن عزیز زمانی که حال دل از تو	برو ز سختی دوران نمیتوان پوشید
دو کسار آمده پیش من حقیر فقیر	که در مهم من امروز می توان کوشید
یکبست هیزم و عیبست عرض کردن آن	دوم ضرورت از هیزم است کاه سفید
اگر بصیغه قسر ضم دهی درین ایام	ز روی بنده نوازی نباشد هیچ بعید

ترا چو گوشه چشم است سوی هر مخلص

مر از حسن کرم های تو بود امید

در آخر رقعہ منظومہ نوشته است :

توحید بعرف صوفی ای صاحب سیر	تخلیص القلوب بسا تو چه بالغیر
رمزی زمقالات مقامات طیور	گفتم بتو گرفهم کنی منطق طیر

(تعالی شاه) عاقله عاقره این کلاله کل الانسان چه سان در تفرید شان
 عاقله عقیله جناب طبیعت شناس تولید ثلاثه - مزاج دان عناصر درابه - غازه پرداز
 مخدرات - دلنشین منظوم کاشف المستورات والابهام - کشاف التخیل والایهام
 طراوت آرای گلستان همیشه بهار تربیع و تصویف - نظارت افزار بوستان
 بی خزان ترصیع و ترصیف .

مستجمع الحقایق - مستنبط الدقایق - حلال معاهد وعقد - مذاهب علم النقد
 محب الفضل الکاملین حضرت مولانا سعدالدین خان دام افادته و افاضته - سخن

سراید و زبان کشاید که موشکافان معانی در تعقید گیسوی مجمد اشعارش کلاش چون
 زلف سادده رویان مجموعۀ خاطر پریشان (سبحانک لا علم لنا) و واسطه
 باسطه العقود واسطی قلم سعادت کلمات یعنی وسیلۀ وسیلۀ النفاذ و ابیات بنیان
 فی صد رالدین اتو لعلم که ناسخ نسخۀ حریری و باطل السحر صنایع سحری است
 بر جهان جهان بدیع و بیان بسر افرازی این سراپا نیان در زمان مسعود و آوان
 محمود کل الوحی من السماء و رود نمود.

نظم:

لا لی حقایق را کند طبع تو نورانی گهرهای دقیق را کند خط زرافشانی
 خرد میگفت کلمکت را که ای نی بارۀ ملهم باین گوهر که میبازی نی و نی ابر نیسانی
 یارب قطره در مقابل بحر عمان چه گفتگو کند و ذره در مراتب خورشید تابان
 چه زبان کشاید.

مایل

میرزا خان مایل از کا بل است ذوق مشاعره با معاصران خویش بیشتر داشته است
اشعار ذیل از آن غزل اوست که به ترتیب وصفی گفته است .

صنمی که از غم اودل نصیب جوید ستم است اینک که دائم طرف رقیب جوید

سر رشته بگسلاند همگی ز اهل دنیا

خنگ آنکه ره جو مایل بسوی حبیب جوید

«مخفی» اسمش قاری نور الدین مولدش قندز است از ولایت قطغن، مخفی، سیر
و سفر به ماوراءالنهر نموده و بدر بار امیر عمر خان والی فرغانه بار یافت و در
مشاعره های که با عمرخان میان شعرای آن سامان بوجود می آمد شرکت ورزیده
ابیات ذیل از غزلی است که در یکی از مشاعره ها گفته است :

به ابروی که شد یارب اشارت پرور انگشتم

که همچون ماه نو گردید ناخن در هر انگشتم

تنک سر مایه گی بار تحمل بر نمیدارد

مگر چون نی ز بند خود نهد انگشتر انگشتم

بود «مخفی» بابشای زمان از عا جزی حال

بدست مادر گیتی و گر نه چون ترا انگشتم

در مقطع تخلص را بملطف ایراد نموده است که میگویند نزد ابشای زمان
از نا توانی من حال مخفی مانده و گر نه معنی شخصیت من در دست ما در گیتی
مانند ترا نکشت است که بدون ترا نکشت ازینجه دست بخوبی کار گرفته نمیشود .

نمیزنند بسروی اگر نقاب شویم	نمی کنند نگاهی اگر آفتاب شویم
ندانم اینچه غرور است گلمندار انرا	که ره بگلشن شان نیست گر که آب شویم
چه طالع است که در بزم میکشان مارا	نمی برسد اگر شیشه شراب شویم
جمال دوست ز تعمیر تن حجاب آورد	جنون کجاست که از همتش خراب شویم
گرفته اهل زمان را ز کام بی خبری	چه سود از اینک که بهر مجلسی گلاب شویم
شکست جسم بود متصل بیار شدن	درین محیط چرا کمتر از حباب شویم
عذاب قبر بتر نیست از عذاب فراق	مگر بوصل تو ما فارغ از عذاب شویم

ز ذره ما بوی یار می آید

که سوال چرا عاجز جواب شویم

ندیم کا بلی

عبدالغفور «ندیم» پسر رجبعلی ولادتش در (۱۲۹۸) ق ه در شور بازار کابل گذر منو خان صورت گرفته است .

ندیم بعد از تعلیمات خانگی از اساتذہ عصر برخی از علوم دینی و صرف و نحو عربی و ادبیات فارسی را تحصیل نمود و مدتی بحیث معلم در معارف خدمت کرد و صرف و نحو فارسی را برای متعلمین معارف تالیف نمود که نام آن سراج القواعد است . ندیم از شعرائی است که در اصناف شعر دست دارد و اشعارش تما ۲ یکدست و اقمشده .

ندیم : در زمان اعلیحضرت حبیب الله خان با پدر و برادرش بمزار شریف تبعید شد علتش معلوم نیست . بعد از چهار سال از طرغ شاه غفو و بمکرز خواسته شد ند مکر برادرش عبدالغفار خان در سمنگان سکونت اختیار کرد و تا هنوز که (۱۳۷۲) قمریست زنده میباشد .

ندیم بعد از آنکه سالها در معارف خدمت کرد ضمناً در شاعری اعتبار تمام یافت و طرف ستایش و تحسین عام و خاص واقع گردید و مخصوصاً سردار عزیز الله خان قتیل پسر سردار نصر الله خان پسر اعلیحضرت عبدالرحمن خان باندیم محبت و مودت خاصی داشت . چه سردار مذکور نیز یکی از شعرای بار زهصر خود است که راقم الحروف در معاصرین سخنور سوانح و اشعارش را درج نموده است) ندیم در سال ۱۳۳۴ ق - ه وفات نمود و در حصه قبرستان بالاجوی جوار عاشقان و عارفان رح دفن شده است .

ندیدیم دیوان بیادگار گذاشت مشتمل بر غزلیات و رباعیات و قصاید و قطعات و مثنویات که آنرا مرحوم سردار عزیز الله خان قتیل در سال (۱۳۰۹) ش ه در تهران بطبع رسانیده با استفاده عام گذاشت . دیوان مذکور محتوی بیشتر از چهار هزار بیت است .

غزل :

دل پر از خون رفتم و خونین جگر باز آمدم	بر سر کوی تو ای بیدادگر باز آمدم
از حریمت گر بپا رفتم بسر باز آمدم	تا نپنداری که بی پا و سرم در عاشقی
چون ازو ممکن نشد قطع نظر باز آمدم	و فتم و گفتم که پوشم چشم از خاک درت
بیخود از نزد تو رفتم بیخبر باز آمدم	ای گل از سامان استغنائی ماد یگر مپرس
شام اگر از در گهت رفتم سحر باز آمدم	گر می شوقم چه می برسی که همچون آفتاب

ابردا دیدم هوای گریه ۲۱ برسر فتاد
رفته بودم مدتی از خود بفرمانش ندیم
تاچه فرماید مرا بار دیگر باز آمدم

از من چو باو خبر بگوئید	زنهار بچشم ترس بگوئید
از حال دلم اگر بپرسد	آوا ره دور بسدر بگوئید
تا قند ز خجستهش شود آب	از آن لب چون شکر بگوئید
تا چندی حدیث توبه یاران	آخر سخنی دیگر بگوئید
هر چند که او ز سر گذشتم	بگذشت شما ز سر بگوئید
سیماب شدم ز بیقراری	با آن بت سیماب بگوئید
در عشق شما سرو زر و جان	دا دیدم بتان دگر بگوئید
خویشان بخدا قسم که بد نیست	با بند هسین اگر بگوئید

بردن چنان نه اندیش

بر صاحبش اینقدر بگوئید

در ندان تر ازین پس گهر خواهم نوشت
وز لب حرفی اگر گویم شکر خواهم نوشت
نکته دمو و موم آن سرد هن کردم رقص
چند سطر از ناز کیهای کمر خواهم نوشت
پایدار کن بمن ای شمع بالین فراق
کز سرشب شرح هجران تا سحر خواهم نوشت
غنچه خواندم چون دهانش راز من دلتنگ شد
در ورق وصف لبش گلبرگ تر خواهم نوشت
بر سر نام توای سر دفتر دیوان حسن
خود سر عاشق کش بیداد گر خواهم نوشت
بر تو مهرم مگیر از سر که در تقویم حسن
کاکلمت را فتنه دور قمر خواهم نوشت
آرزوی دل چو زلف اود راز افتاده است

تا نگردد رنج طبعش مختصر خواهم نوشت

میچکد از نوک کلمکت رشته گوهر «ندیم»

شعر موزون برابر لوح زر خواهم نوشت

نه از مرگم نویدی نی ز وصل یار بیفا می
 جهان مانند من هرگز ندارد بی سرانجامی
 بآهنک دگر امشب دلم ساز طیش دارد
 مگر افتاده صید بسملی در حلقه دامی
 درین گلشن دل هر کس برنگی خونشیدای بلبل
 تودایم از گلی مینالی و من از گل اندامی
 ز لعل خود چه حاجت ما فقیران داکنی مجروح
 سرت کردم دعاگوی تو می سازد بدشنا می
 بمکتوب از طلب کردی بسوی خود رقیبانرا
 مرا هم میتوان از خویش برد آخر به بیفامی
 ز صبح شام چون نالم که از روز ازل دادند
 ترا خندیدن صبحی و ما را گریه شامی
 صلاي قتل عام از غمزه کاسا فر نمی کر دی
 اگر میداشتی ای نا مسلمان دین اسلامی
 بمن با آنکه یسکدم گردش آزاد نپسندد
 کرامت کن خدا یا چرخ را یکچند آردا می
 ندیم از دلبران يك عمر ضبط دل نمود اما
 عنان اختیارش برد آخر طفل خود کامی

قصیده :

که داغ کرد جهان را بیک نظر مهتاب
 باین شکوه که از کوه شد بد مهتاب
 نشانده نقره خالص بر هکذر مهتاب
 ز بسکه ریخت تجلی بخشک و تر مهتاب
 بهر خرا به دهد کنج سیم سر مهتاب
 بسان د یسده آئینه ز یققد مهتاب
 که کر ده ثبت درو آیه نظر مهتاب
 شکوفه ساغر شیرت دهد شکر مهتاب
 که گیل فگنده بساط نشاط در مهتاب
 ز بسکه شور فگنده است برشجر مهتاب
 فروغ مهر جهان ذره است بر مهتاب

شب از افق بشکوهی کشید سر مهتاب
 چو آفتاب رخ یار من جهان بگرفت
 قبای اطلسی سیماب گون بها لم داد
 صفاز خاک بجوش آمده چو موج از آب
 مکن شکفت اگر از دستگاه نور ضیا
 نگه بوادی حیرت دوچار می گردد
 جهان چو لوح بلور است یا صهیفة نور
 بیا بجانب نزهت گه چمن که بهر
 کدام ماه رخ امشب رسیده است بباغ
 ز نخل ایمن و وادی طنور داد خبر
 مه من است که بر آفتاب طلعت او

[illegible][illegible]

کنون بشوق دعای تو میکنم کامشب
 همیشه تا که بجو لا نسکه سپهر نهد
 مدام تا پی نظم جهان بصبح و مسا
 بود بجمع جبینت کشان موكب تو
 ز چرخ داد مرا موده اثر مهتاب
 به پشت ابلق ایام زین زر مهتاب
 فروغ شمس دهد پرتو و قمر مهتاب
 هم آفتاب عنا ندار و راهبر مهتاب

ترا بمحفل عیش و نشاط عالم با د

بدست ساغرو برسر گل و به بر مهتاب

زندیم

حاجی پادشاه خواجه ندیم ولد میر زارحمت الله ولادتش در ۱۲۵۴ ق ه وقت صبح صادق اول ربیع الاول در خانه جدما دریش (خلیفه دارالامان رح) در مزار شریف واقع شده. درین وقت پدرش میرزا رحمت الله در بخارا بتحصیل علوم می پرداخت و همدان سال از بخارا آمد و فرزند خود را دید و بار دیگر به بخارا رفت و پس از دو سال درهما نجا وفات نمود.

ندیم در خانه جدما دری بود به تر بیه روحی و جسمی او متوجه شد وجد پدری او را ملا میر معصوم بعد از وفات پدر ندیم از خرم به مزار شریف آمد که فرزند زاده خود ندیم را با خود ببرد چون خلیفه متحمل فراق ندیم نبود و نمی خواست او را از خود دور بسازد لذا یکی از مریدان او که میر شجاع الدین نام والی مزار شریف و متولی مزار (شاه ولایت ماب) بود یک پیکال زمین زراعتی ازدشت شادبان با اسم ندیم قباله نمود که محصولات آن به مصرف تر بیه ندیم برسد ناچار دا ملا میر معصوم بجانم خرم عودت نمود قائمیدیم به عمر چهار سالگی به مکتب نشسته و به ده سالگی نویسنده و خوا ننده شد همواره مجلس جد خود را به قرائت کتب گرم میداشته و شعر نیز میگفته. زمانیکه عمر ندیم به چهار ده رسید جد مادر ی او (خلیفه دارالامان رح وفات نمود) ندیم درین سال قصیدی در مرثیه جد خود گفت ندیم بعمر هفده بادختر عمویش از دواج کرد و پس ازان در خرم سکونت گزید. در سال بیستم ازدوره حیاتش در ولایت غزداره آن طرف آب آمو به خدمت خلیفه قمرالدین که از خلفایی جد امجدش بود رسید و شرف اندوز خدمت وار شاد گردید و بعداً به بلخ مراجعت نمود و در خرم که وطن اوست قرار گرفت. بانا ئم الحکومه نائب محمد علم خان در سفر میمنه و بد خشان بحیث یکنفر روحانی معزز معیت داشت همچنین با اعلیحضرت امیر شیر علی خان از خرم تا مزار شریف همراه بود زمانیکه اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان از ما و رأ النهر به بد خشان رسید ندیم از خرم به رکابش خود را رسانید و از حضورش به ندیمی سردار اسحاق خان موظف شده بطرف مزار گسیل شد بعد از دو سال سفر حجاز کرد و پس از ادایی مناسک حج رخت اقامت به مزار شریف انداخت. پس ازان استقامت ندیم به مزار شریف مقرر شد.

چون از ملتزمین رکاب اسحق خان بود در سفر میمنه با سردار دیرادی نمود و از میمنه عازم کروخ هرات شده به زیارت مرشد خود خلیفه الله بردی رفت و بتعمیل مراجعت نمود و در حدود سرپل به رکاب اسحق خان رسید و در همین سال اسحاق خان بنای سرکشی و بغاوت را نهاد و خواست که سلطنت افغانستان را بدست آورد و با اعلیحضرت

امیر عبدالرحمن خان جنگید و شکست خورد و فرار کرد . به ماوراءالنهر رفت و در سمرقند سکونت اختیار کرد .

متعاقباً اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان از مرکز بولایت مزار شریف رفت و دو سال اقامت کرد تا نظم و نسق آنولایت بجا آمد درین زمان در قطار دیگران که مکافات و مجازات میدیدند معاش یکساله ندیم نیز نقداً و جنساً به خزانه مسترد شد بعد از آنکه اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان بکابل رسید فرمان احضار (عده اشخاص را در نظر داشت بدارا لسلطنه کابل) صادر فرمود . در آنجمله ندیم نیز بود بعد از آن ندیم شانزده سال در مرکز کابل بماند و پسران ندیم یکی میرزا قمرالدین بعمر ۳۱ در ۱۳۰۹ و دیگر میرزا منور بعمر ۳۳ سالگی در ۱۳۱۴ در حالیکه بخدمت پدر در کابل بودند یکی بعدد یگری وفات نمود و دومرثیه هر يك قصیده قطعه‌یی گفته است . در زمان اعلیحضرت امیر حبیب الله خان (امیر شهید) رخصت رفتن بوطن رایافت و تنها بمزار شریف رفت و چندی بعد در کابل آمد و هایلما خود را درین نوبت با خود در مزار شریف برد و در خانقاه گذر حیات منزوی گردید .

زمانیکه اعلیحضرت امیر حبیب الله خان بفرض دوره افغانستان به مزار شریف رسید در مدتی که در مزار بود ندیم هر روزه پدر بارش حاضر می شد . هنگام سفر از مزار شریف برای ندیم سالیانه چهار صد روپیه و چهار خروار گندم مقرر نمود . که ازان کفاف معاش نماید و یبقیه الامر در خانقاه فوق الذکر حجره نشین می بود . در دوره انزوا نیز سفر حجاز نمود و سفر نامه‌یی نوشت در سال ۱۳۳۶ ق ه شب جمعه غره ماه رجب داعی اجل را لبیک گفت داملا حفیظ الله قطره که از بنوا اعمام و شاگرد ندیم است در تاریخ وفات ندیم گوید :

ولی خاص خدا حاجی پادشاه خواجه ازمین جهان فنا شد بسوی دار بقا
زدل بجست چو تار یخ فوت شان قطره کشید آه و بگفتا ولی خاص خدا

۱۳۳۶ ق ه

قبر ندیم داخل گنبد قبر جدش خلیفه دارالامان (رح) جانب شرقی است قطعه تاریخ بکاغذی نوشته بدیوار جذوبی گنبد نصب است .

ندیم در تحریر مرد پرکار بود خط نستعلیق را زیبا می نوشت و طرز خاصی داشت و تا آخرین ایام حیات با قلم و کاغذ سروکار داشت . گلچین هایی متعدد هر يك مشتمل بر نظم و نثر از قلم او به یادگار مانده است . چندین کتاب ترجمه کرده که علی العموم در اخلاق و تصوفات ازان جمله است .

(ترجمه سمعیات) ابو نصر ابن عبدالرحمن الهمدانی که تاریخش از مصراع؟

گفته و در حاشیه صفحه ۲۸ دیوان ثبت نموده و در عنوان نوشته « ابن غزل درس ۷۷ سالگی انشأ شده » عندالمقایسه بین منظومه چهارده سالگی و (۷۷) سالگی نمی توان امتیازی قایل شد این دیوان با ضخامتی که دارد بعضی قطعات و رساله چای و غزلی چند از آثار ندیم در آن نیست .

اکنون برخی از آثار ندیم از رساله چای - نقل می شود :

چای میگوید بگوش اهل حال	با زبان حال هر دم این مقال
من گیاهی بودم از دشت خطا	می چریسیدم جمیع چار با
چون بحکم سافروا کردم سفر	بحر و بر بسیار دیدم بر خطر
روز کی چندی دلم آشفته بود	پس عروس بخت و طالع رخ نمود
هر قدر گشتم ز ملک خود بید	عزتم افزون شد و بختم سمید
پس تو هم ای سالک راه اله	کن سفر از ملک هجرتی چند گاه
در مقام نیستی می کن گذر	صبر کن در دور و درویش این سفر
هست این ره را منزل بی شمار	کن بهر منزل تو سختی اختیار

چون طریق این سفر گردد تمام

هستی جا و ید گردی والسلام

رساله مذکور به نظم و نثر تحریر شده است .

از مثنوی ندیم که در بازگشت از سفر حجاز درهند گفته است :

ز لطف حضرت خلاق دا و در	شدم در رحل چون از شهرشکر
در آن ساعت ز حسن اتفاقی	بسد و دلبر نشستم در و نافی
یکی زان هر دو بود از ملک فوقند	دگر از کما بلیان شکر خند
گهی با این همی کردم تکلم	گهی با سوی آن دیگر تبسم
یکی با لفظ ترکی حرفون شد	لب شیرین او شکر شکن شد
قیردن دیب سخن آغاز میگردد	آتشنگی دیب تکلم ساز میگردد
مه دیگر که بود او فارسی گوی	کلامش برده از شهر و شکر گوی
چنین گفتا که صاحب راجه نام است	مقام و موطن صاحب کدام است
بگفتم بنده را خرم مقام است	گدا را بادشاه بالعکس نام است
یکی روز و شب آنخورشید و آناه	ز سکر تما بملتان بود همراه
ز ملتان آن بتان چون مه و خور	زما ببر ید فتنه سوی لا هو ر
چوزان خوبان فتادم دور و دردم	بهین ابیات خود مشغول کردم
چو من شهر پشاور را رسیدم	ز رنج راه آ را می گزیدم
صباح الخیر از بهر تما شا	گشتم جانم با زار آنجا

ز نقد یرات حسن اتفاقی
نمود از مهر و روی آشنائی
بگفتا کی همی گردد روانه
بسگفتم گسر خداوند تعالی
تبسم کرد و گفت آن خرمن گل
اگر خواهد خدا همراه باشیم
غرض چون بخت و طالع بود همراه
بدیدارش در آن ره شاد بودیم

گلگشت کهسار خرم :

درین ایام که فصل ربیع است
بیاران جانب کهسار بهرام
چو یاران قول و فعل هم موافق
یکی از خادمان اول ندیم است
دوم آن افقه روی زمین است
سوم میرزا حسین دلپذیر است
چهارم قاضی عبدالله بوده
دکتر نام خرم خان همی بود
دکرملا غلام قادر بود نام (۱)

دگردانام او عبدالرحیم است
دگردانام خود میرزا جلال است
به کهسار خوش و خرم رسیدیم
بیاران اندرین کهسار با هم
کهی سرچشمه را ماوی گزیدیم
می گلرنک یعنی چای خوشبو
کباب از پهلوی نخچیر کردیم
که از نظم نظامی قصه خواندیم
دمی دیوان حافظ را کشادیم
کهی خود شعر گفتن عزم کردیم
بدین شغل و طرب چندین شب و روز

بآن نیکو جوان گشتم ملاقی
با بن مسکین سلام و مرحبائی
جناب از این ولایت سوی خانه
بخواهد میر و مایدست فردا
که منمهم میر و فردا بکابل
به همد یسگر رفیق راه باشیم
بما همراه شد آنما در راه
ز اندوه جهان آزا د بودیم

زمین و آسمان طرح بدیع است
غم و حشت کزین گردد طرب و ام
سپهر دو ستسی را صبح صادق
که با خدمتگذاران مستقیم است
که نام نامی او شمس دین است
که اندر علم و دانش بینظیر است
حریف فاضل و دلخواه بوده
بجسم فضل و دانش جان همی بود
به شعر او را بود نیکو سرانجام
که حسن شعراو به از کلیم است
بسی خوش طبع و با فضل و کمال است
چگویم از بهار آنجا چه دیدیم
همی گشتیم هر سو شاد و خرم
کهی بر تخت سنگی جا گزیدیم
گرفتیم از کف ساقی گملرو
ز لحم طیر بس تو فیر کسردیم
که از اعجاز خسرو حرف راندیم
بقالی نیک دروی رخ نهادیم
دری چند نکو در نظم کردیم
شب ما قدر بود و روز نوروز

ترا زین سال نیکو گر سراغ است

بدان ای دوست تاربخش فراغ است

مکتوب منظوم تحت عنوان «در شکوه نمودن از عدم ارسال مکتوب»

یک قلم کردی فرا موشم ز تحریر قلم برش زنجور هجران را رقم زن يك قلم

(۱) ملا غلام قادر « ذره » تخلص دارد مشهور به بیدلچه است .

غزل :

ما را ز دوست هیچ خطابی نمی رسد بر نامه فقیر جـوا بی نمی رسد
چشمم ز انتظار سفید است چون بیاض این دیده را سواد کتا بی نمی رسد
من تشنه رشح خامه و تو چشمه حیات بر کام تشنه زان دم آبی نمی رسد
فخر است حال پرسی احباب ای اخی تنگی ازین روش به جنابی نمی رسد
مخمور شرب با ده نصف الملا قیم از ساغر دوات شرابی نمی رسد
دل بس ضعیف گشته ز هجران دوست لیک از قطره مسدا د گلابی نمی رسد

از دوستان صادق و همدانندیم را

لطفی اگر چه نیست عتابی نمی رسد

قطعه

شده عمری محب مهر بسا نسیم به مکتوبی نکردی یاد ما را
به پیغامی سلام مشک فسامی نفرمودی تو خاطر شاد ما را

فر د

شاد باد آنکه بمکتوب مرا شاد کند یاد او باد بخیر آنکه مرا یاد کند

دوبند از مخمس ندیم بر غزل حافظ :

ای شمیم بوی گل از گرد دامان شما ای پریشان سنبل از زلف پریشان شما
ای شمع مهر عشق از چشم فتان شما ای فروغ حسن ماه از روی رخشان شما

آبروی خوبی از چاه زنجدان شما

دیده کم دیده مانند تو زیبا منظری عالمی از جان و دل مهر رخت را مشتری
ای خرامت خوشتر از طاقس و از کیک دری دورداد از خاک و خون دامن چو بر ما بگذری

کاندرین ده گشته بسیا رند قربان شما

از معماهای ندیم با سم (حسام)

نخل مهر غیر برکندم ز قلب مهرجوی سرو قد دوست بشاندم بچشم اشکبار

با سم (خرم)

نیست در ملک نکوئی چون تو زیبا منظری رخ سوی ماتاب تا بینم جمالت ای پری

رباعی در باره پان فروشی (تنیولی)

تنیولی ماش جان سپا ری دارد صددل بهواش جان سپاوی دارد

هر برک و نوا که دل دهی هست درو و آنچه که بهاش جان سپا ری دارد

نیازی

میرزا نیازی ولد ملا برات مولدش منکک قلمه (علاقه داری حضرت سلطان مربوط حکومت کلان سمنگان) است

در مراد شریف کتاب صیقلی ترکی که بقلم نیازی تحریر شده دیده شد. در پایان جلد اول نوشته بود «نیازی ولد ملا برات منکک قلمگی از جا روب کشان حضرت سلطان» نیازی دوره جوانی خود را در مسقط الرأس خود بسربرد. در محاسبه استعداد یافته و به نویسندگی و دفتر داری اشتغال ورزیده بود. از مسکن آبایی خود بقریه دیوالی میدان که یکی از قصبات هژده نهر بلخ است سکونت گرفته و قلم را وسیله معیشت خویش ساخت. بذله سنجی و بدیهه گوئی در طبعش غالب بود و از این رهگذر نزد نائب محمد علم خان درندیمی مقام خاصی داشت غالباً در سفر و حضر با نائب الحکومه موصوف بسر می برد و لطایف ظریفانه و گستاخانه می گفت و لی و قوعی نیازی شعر ساده و سلیس و مناسب زمان می گفته از همین قبیل قصیده بی دارد که ردیفش «موش است» این قصیده را در سالی سروده که ظهور موش بطور کثرت بود و قبل از درویدن جو گندم را خورده و خساره زیادی به حاصلات دهقانی رسانیده بود. نیازی قصیده خود را بطور عریضه بحضور اعلیحضرت شیرعلی خان فرستاد. نتیجه مثبتی بخشید.

(ملا غلامدیشستانی (جوزجانی) که مرد معموری بود و با نیازی عمری بسر برده است و چند سال قبل وفات نمود روزی با او از نیازی صحبت کردم گفت: «نیازی» شعر با لیدیه می گفت و قتی میخواست درز مینه بی شعری بگوید قدری تأمل می کرد و بعد قلم بر داشته از آغاز الی انجام منظومه بی تکمیل میکرد.

وی در حیات خود دودیان بقلم خود ترتیب داده بود که یکی از آن در ایات و دیگری ادبی و مسمی به «دیوان نیازی» بود. معلوم نشد که پس از وفاتش بدست که افتاده است.

قاری سید هاشم برادر میرزا حق داد «دلجو» ساکن دهدادی مراد شریف جوانی است با ذوق و به آثار نیازی دلچسپی خاصی دارد مدتی کوشیده و تقریباً در حدود دوصد ورق از اشعار او را گردآورده و دیوانی مردف ساخته. نیازی نستعلیق را زیبا و تیز مینوشته در باره تیز نویسی او از میرزا نظام الدین انصاری «نظام» حکایت می کند که رساله بی که تقریباً هشتاد صفحه بود در یک شب نوشت. قراریکه ذکر شد کتاب صیقلی با ضخامتی که دارد از اول تا آخر طرز تحریر و قلم هرگز فرق نکرده خط جلی نیازی دیده نشد در نستعلیق خفی

ازده هفت نمره را حایز است . همواره جزدان و قلمدان باخود می داشته تادر هیچ وقت رنج احتیاج به مداد و کاغذ را نکشد .

نیازی در (۱۲۹۲) ق ه در گذشت و در قریه دیوالی میدان بلخ دفن شد .
« در بنگ نیازی » ۱۲۹۲ ق ه تاریخ وفات اوست .

در ایام چشم دردی خود منظومه بی راجع به درد چشم گفته است :

ندیده خواب فراغت زمانه از چشمم که شد سرشک ندامت روانه از چشمم
چه اتفاق فلک را که باد خاکم برسد بموج آب زد آتش زمانه از چشمم
به تشنگی قدح آب اگر چه داد گرفت پیاله های پر از خون روانه از چشمم
نواله می که ز خوانش وظیفه من بود حواله کرد و گرفت آب ودانه از چشمم
چه شد گناه (نیازی) ندید جزغم و درد
زدست چرخ کنم شکوه هانه از چشمم

همچنین منظومه بی به ردیف (دزد) از اوست :

گردش رنگی که دارد چرخ کج رفتار دزد نیست بنیاد توقف چرخ مینا کار دزد
سبز گاهی دانه رشوت نشد از مزرم فرد باطل دخل فاضل جنس کم طومار دزد
هیچ تخم رابستی دهقان نکارد غیر اشک دزد اگر از باب ده نبود چرا بیکار دزد
فیکرویران خامه حیران ثبت بیچاره من بد چون سلامت بگذرم یکجا بشیند چار دزد
ابتدا اول درو گردزدنانی خوشه چین بعد از آن بیما نه چی آخر ترازودار دزد
هرد کانی را که می بینم متاعش گز گریز هر کجا بافنده دزد و مردم بازار دزد

از (نیازی) گر رود سهو و خطایی عیب نیست
در میان این همه دزدان منم ناچار دزد

نیازی: دوشیوه خاصی در شاعری خود دارد یکی موضوع نویسی و دیگری
بکار بردن محاوره روزمره محیطی مانند گز گریز که به معنی دزدی رخت فروش
است از گزار باب بمعنی مشر (قریه دار).

مناجات نیازی .

بسا دالها بسا اتصال خودت بحق ذات بر کمال خودت
کماله بسد بریش خاوند است تن و جان من است مال خودت
به نیازی به بخش از سر لطف
بنده پیر نس کشال خودت (۱)

فرد:

نطفه فرزندان در پشت مرد از بیم قرض باز خجالت آب گردد بازغم دختر شود

فرد:

گفتم چه شود گر نفسی شاد نشینم گفتند خمش باش «نیازی» و تمنا

واسع

حکیم عبدالواسع خان «واسع» ولد لعل محمد «عاجز» ابن پیر محمد خان یکی از اطباء بزرگ کابل است. در (۱۲۰۸) در کابل تولد یافته و تربیه شده علم ابدان در طب را بارت از خاندان خود گرفته است. بالاخره در زمرة حکمای دربار سلطنتی شامل شده و تا آخر عمر بخدمت سلاطین روزگار اینای وظیفه کرده است. دراد بیات استعداد قوی داشته و دیوانی بیادگار گذاشته بحجم (۱۴۹) صفحه و فی صفحه (۱۲) سطر و در آخر این دیوان غزلیات - ترجیع - بند طولانی دارد در (۱۸) صفحه و ترجیع آن اینست «ان الله واحد واحد صمد لم یلد ولم یولد» و نیز رساله مختصری در فن طب تألیف نموده است. ازین خاندان از زمان احمد شاه بابا الی اواخر عصر امیر شهید «سراج الملت والدین امیر حبیب الله خان» یک نفر طبیب خاص برای معالجه شاه و خانوادۀ شاهی بوده است. واسع در ۱۲۸۳ هـ ق داعی اجل را لبیک گفت و در پایان تپۀ مر نجان سمت شمال تپۀ مذکور در مقبرۀ اجداد خود دفن شده است. روز پنجشنبه قبل از عصر ۱۶ میزان ۱۳۳۲ ش هـ بامحمد شفیق خن حکیم که از احفاد واسع میباشد بآرامگاه آن مرحوم رفت. لوحۀ تربتش که به پایان پای بود در اثر سر ازیر شدن آب باران از فراز تپۀ در سالیان نصب لوحه زیر زمین شده بود از اهل قریه که به نزدیک آن مقبره بود بیملی بدست آورده خلك را تا پایان لوحه از لوحه دور ساخته نقل اشعارش که تاریخی در لوحه منقور بود بر داشت. لوح تربت مجرابی است و در قسمت فوقانی - روز و سال وفات به نشر نوشته شده است. متأسفانه بیت اول اشعار حك شده قنھا «یوم جمعه» روشن بود و بس بناء دانسته شدم که (یوم چند ماه چه) و شاید كلمۀ شریف یا آیه از آیات قرآن کریم هم بوده باشد «اشعار تاریخیۀ لوح تربت واسع»

آنکه او از یونانی الحکمه خدایش برگزید
بر حکیمان زمانه بر همه روی زمین
را ستش افراشت در عالم بعلم و معرفت
کرد از علم گمانش فائز علم الیقین
گشت چون علم الیقین حاصل از امداد حق
شد متور دیده اش از سرمۀ علم الیقین
شد چون از عین الیقینش کحل ما زاغ البصر
دل گرفت از عالم و پیوست با حق الیقین
گر زمانه خون بگریدد در فراقش می سزد
که نژاده مادر ایام فرزندی چنین
سال میلادش غلام واسع عبدالواسع
اسم محضه بود باد او اسعش یار و قرین
سال فوتش را ز پیس عقل من جستیم «رسید»
با فغان درد ناک و ناله زار و حزین
ها تسف غیبی فگند از علم سر آنگاه گفت
جنت فردوس باد جای او تا یوم دین

درد سوسه می شود چنانچه دست لایق شود
 در این روزها که دل در دست از هر
 در سوسه می شود چنانچه دست لایق شود
 در این روزها که دل در دست از هر



درد سوسه می شود چنانچه دست لایق شود
 در این روزها که دل در دست از هر
 در سوسه می شود چنانچه دست لایق شود
 در این روزها که دل در دست از هر
 در سوسه می شود چنانچه دست لایق شود
 در این روزها که دل در دست از هر
 در سوسه می شود چنانچه دست لایق شود
 در این روزها که دل در دست از هر



درد سوسه می شود چنانچه دست لایق شود
 در این روزها که دل در دست از هر
 در سوسه می شود چنانچه دست لایق شود
 در این روزها که دل در دست از هر
 در سوسه می شود چنانچه دست لایق شود
 در این روزها که دل در دست از هر
 در سوسه می شود چنانچه دست لایق شود
 در این روزها که دل در دست از هر

درد سوسه می شود چنانچه دست لایق شود
 در این روزها که دل در دست از هر
 در سوسه می شود چنانچه دست لایق شود
 در این روزها که دل در دست از هر
 در سوسه می شود چنانچه دست لایق شود
 در این روزها که دل در دست از هر
 در سوسه می شود چنانچه دست لایق شود
 در این روزها که دل در دست از هر

سری درزانوی فکرت سراسر حسن اندر جان
 بلای پرده عشق بتان معکوس می سوزد
 بسیر لاله و گل جلو آرا شد چو در گلشن
 بتن هر موزا شکم چون بر طاقه وس می سوزد
 بدیر از ناله آتش فشان سینه ام و اسح
 فغان چندین نوادر پرده فانوس میسوزد



برده دل از کفم و لی شاد ام
 که بدین حیل می کنند یا دم
 رفت و بر آتش نزد آبی
 می شود خاک تا بر دیا دم

نسخه انتخاب درد و غم

چشم بیمارا و نه صد صادم

و مؤرخ معاصر اوست که تاریخ چشمه بد خود را به تحقیق نوشته است و فسات واصل روز پنجشنبه چهاردهم ماه شوال (۱۳۰۹) ق ه در بغان واقع شده است.

درین موضوع نیز از اشخاص معمر روایت است که میگویند «در باغ چهلستون به حضور اعلیحضرت امیر عبد الرحمن خان حاضر بود نزدیک عصر بوقتاً بی مجا با و بی اختیار از مجلس خارج شد اعلیحضرت ملتفت شده فرمود که «به بینید که دبیر را چه شده است» از پرسش احوال او معلوم شد که بمرض و بامبتلا شده ۱۰ اعلیحضرت به هیئت طبیبه نوشته بود «طبیبان را واضح باد که در معالجه دبیر سعی کرده احوال او را بزودی برای من بنویسید»

اتفاقاً پرزه بدست خود واصل رسیده بود بعد از چند کلمه نثر این بیت را نوشته:

«دردم مردن مرا برزندگی افسوس نیست

حیف دایمانت که از دستم رها خواهد شدن»

و این مرض مرض الوفات او بود.

و اصل در اشعار از حافظ (وح) پیروی میکند و بجز حافظ بدیگری سر فرو نمی آرد بناه گفته است:

خامه ۱۱ هر چند (واصل) کلام استا دان شکست

کلام حافظ میغراشد نوک اقلام هنوز

اکثر غزلها یش به تتبع حافظ گفته شده از آن جمله است:

از میکده در بستان آمد سحری سرمست

آن فتنه هشیاران پیمانه می دردست

بی غالیه کیسویش چون سنبیل ترخوشبو

بی منت می چشمش چون زر گس شهلا مست

در عربده بامردم چشمان سیه مستش

که تیغ و سنان بر کف که تیرو کمان دردست

از نسبت ابر و یش کارمه نوبالا

وز شهرت بالایش آوازه طو بی پست

از خجالت او خورشید بنشست چو او بر خاست

در خدمت او شمشاد بر خاست چو او بنشست

گر جام جهان بین شد بر طلعت او خندید

ور باد مصفا گشت اندر لب او پیوست

جا نها بمیان بر بست هر که که کمر بکشد

دلها بغنان بکشد هر که که میان بر بست

ولی

ولی محمد « ولی » ولد ملاعلی محمد کابللی - در (۱۱۶۸) ق در بتخاک کابل تولد شد و در صغر سن پدرش وفات نمود دو برادر بزرگش نیز در سفر حجاز بمزم حج که رفته اند یکی در مدینه منوره و دیگری در هند وفات نموده اند .

ولی چندی بزرگت و مالدار می‌شغل بود و در عهد شهاب ازین هم منصرف شده سیر و سیاحت اختیار نمود و سمت مشرقی افغانستان را تماماً گردش کرده داخل هند شد - لاهور و نواحی پنجاب را زیر قدم آورده بهر مقام صحبت خلی را دریافت . بعد از مراجعت در وطن به شهر کابل در چینه باغ علمبرداران منزل گرفت و وسیله معاش خویش طوافی را ساخت « با صلاح کابل شخصی را که میوه تر یا خشک و یا حبوب خوردنی را جهت فروش در بازارها و محل های ازدحام مردم در سید بالعلی بسر بگرداند طواف می گویند و تا بوده ازین ممر تهیه اعاشه می نموده است) .

ولی ازین که پدرش بخورد سالی فوت شده و در ده سکو نت داشته و برادران بزرگش نیز بعد از پدر وفات یافته اند در اثر بی سرپرستی خود بی سواد مانده است .

لذا اشعارش بدست خودش جمع نشده و بعضی از دوستانش برخی آثار او را فراهم نموده اند مگر آنهم تقریباً منحصر بفرد می باشد - عوام و خواص اهالی کابل با ولی محبت و اخلاصی داشتند تا هنوز که از وفاتش (۸۶) سال میگذرد او را با خلاص یاد می کنند و همچنان اشعارش بر زبان هاست .

در (۱۲۸۸) ق هجری بعد از ظهر روز سه شنبه سلخ محرم الحرام ۲ بزازی در تحت منزل ولی جهت استحکام دکان از فر و نشستن پایه جدید از چوب احداث می نمود بفتناً دکان بامنزل ولی فرورفت و درین حادثه پای ولی شکست و بعد (۱۲۰) جهان را وداع گفت و در سمت غربی قلعه هوشمند خان « حشمت خان » که در جنوب شرق کابل واقع است بتخاک سپرده شد . اشعار ولی با آنکه بیسواد بوده سلیم و دارای مزایای شاعرانه است . این بیت را تقریباً سی سال است از وی یاد دارم .

نخواهد تر شود از روغن بادام مغز من دماغ خشک را باید نگاه چشم بادامی

و بیت ذیل نیز با و منسوب است :

غیر زلف تو که مرغوله زد از ناز برو زده حلقه بگل مار سیاهی گاه - سی

شاهد بیسوادى او این بیت است که بدو منسوب شده :
نیست دستى تانویسم باقلم شرح غمش بى زبان تقریر احوال زبانی مشکل است

ایضاً

چون الفراعنه ای صاحب اساس بلباسم تلباس سم لباس

و فـ

میرزا محمد ابراهیم وفا (از زمینداران اهالی قندهار است . بقول سفینه هندی
از منشیان دربار شاهان سدوزایی است . شاهزاد و دوصد و بیست حیسات داشته
از احوال و آثار او جز این قدر معلوم نشد . ازوست :

این ملامت بس زلیخدارا که در میزان عشق نقد یوسف را سبک سنجید و با گوهر کشید
جز ندامت حاصلی درالفت خوبان نبود از میان بیوفایان چون وفا برخاستم

ولی رام

« ولی » ازهنود قندهار - کلامش موحدانه است دیوان مختصری دارد غزل ذیل
ازوست که در موضوع صلح و صفا گفته :

بروز کوچه اسلام و صلح بردر صلح	برات نقد چنین ثبت شد بد فقر صلح
تعصبات مذاهب تمام بیخبر یست	شنیده ایم بسمع رضا ز مخبر صلح
براه جنگ منه پا که درو حل مانى	غبار کرد توان بر فلك ز شهر صلح
نگویمت که فرنگی و یا مسلمانى	بهر طریق که باشی و باش عسکر صلح

در سد بمنزل تحقیق چون « ولی » آنکو

دهد عنان ادا دت بدست رهبر صلح

رباعی :

کو مجرم اسرار نهانی جز دل	کو مظهر شان بى نشانی جز دل
در ملك و جودای ولی کیست بگو	رهبر بمکسان بى مکسانی جز دل

ه ا ر و ن

هارون خان ولد حاجی جمال خان ولد حاجی یوسف پسر محمد (نیکه خان ندان محمد زایی که شاهان افغانی بهمین شخص نسبت دارند) میباید شد .

این عشیره دو صد سال قبل در نادهلی در یکی از قلاع وادی هیرمند زندگی میکردند و بدر بار احمد شاه بابا و اولادش مقام و منزلتی رفیع داشتند .

حاجی جمال در ۱۰۹۸ ق ه تولد یافته بود و در ۱۱۸۴ ق ه بسن ۸۶ سالگی از جهان رفت . چهار فرزند داشت : سردار رحیم داد خان و سردار پاینده محمد خان (ملقب بسر فراز خان) که از یک مادر بودند و بدر بار سلطنتی مقام و رتبه ارجمند داشتند و در قبیله صاحب رسوخ و سردار شناخته میشدند .

دو پسر دیگرش هارون خان بشاعری و بهادر خان مشهور بحاجی درویش بزرگ و تقوی دوره حیات میبیمودند . و بقول موهن لال مورخ : « هارون خان از طرف برادرش سردار پاینده خان در گرشک حکمران بود . »

زمان ولادت و وفات هارون خان ثبت نشده است چون سردار پاینده خان در ۱۲۱۴ ق ه در قندهار از طرف شاه زمان کشته شد و زمان اقتدارش در حدود ۱۲۰۰ ق ه و او آخر عصر تیمور شاه بود معلوم میشود که حکمرانی هارون خان در گرشک و در همین سال هاست و شاید درینوقت پنجاه ساله بوده باشد و بنیق تخمین میباید که پدرش ۸۶ سال عمر دیده و در ۱۱۸۴ ق ه وفات نموده اگر هارون خان در ۱۱۵۰ ق ه تولد یافته باشد و در ۱۱۲۰ ق ه او را ۵۰ ساله میتوان گفت .

اما از اینکه او پیری خود را در چهل سالگی از جو روزگار گفته و پیر شده ارون ز جو روزگار ورنه در چهل سالگی کس پیر نیست میتوان حدس زد که این تعیین عمر بعد از شهادت برادرش بوده است - پریشانی در خاندانش از طرف شاه زمان واقع شده و زمانی بوده که هارون گفته است :
دلم بگرفته هارون بس بملک قندهار از غم نسیم نو بهار کابل و کشمیر میبایسد
اما وقتی هم رسیده که گفته است :

بلبللی همچو منی را صیباد در قفس بندیدی کسا بیل داری
و این شکایت معلوم است که پس از شهادت برادر اوست که او در کابل محبوس می بوده است بنا بر این باید ما او را در حدود ۱۲۱۴ ق ه یا ۱۲۱۵ ق ه چهل ساله بدانیم .
هارون در هرات هم مدتی پسر برده است که میگوید :
دل ربو دنداز کف هارون نازنین دلبران شهر هرات

بروز عید قربان میکنم قربان ترا گفتمی
سرت کردم مده از دست خویش اینروز میمونا
ز احوال رقیبان یک به یک از نا ز پر سیدی
نمی پرسی چرا ای سنگدل احوال هارون را

دیدم سحری ز طرف بستان	نورسته گلی رسید خندان
شیرین سخنی گرفته از نا ز	برك گل لاله بدندان
گفتم ز سر نیا ز مندی	ای سرو روان نا و بستان
صد شکر که از لب عیان شد	خون دل ما که بود پنهان
افکند گل از لب و بمن گفت	
هارون شده لطیفه گویان	

بر لب لببت خال سیاه ای بت بدخو	گویا که مقیم لب کوثر شده هندو
خواهی که کنم سر بغدادی دم تیغت	بر بنده اشارت بکن از گوشه ابرو
جامم بده ای ساقی گلچهره خدا را	سر مست مرا ساز از آن نرگس جادو
از خانه برایی و پی صد فکندن	بسمل شود از ناوک مؤگان تو آهو
در فکردهان تو دل غمزده دائم	بنهاده سرخویش بر آئینه زانو
بیرون روی از باغ اگر جلوه کنان تو	سرواز پی قد تو زنده نعره کوکـو
خوش بوی دماغ و دل هارون شود ایدوست	آرد ز سر زلف تو چون باد صبا بو
از مقاله محصل که در سرش کراچی	بشماره (۱۵ و ۱۶ و ۱۷) در جدی و دلو

۱۳۳۷ ش ه نشر شده است نقل گردید .

طوطی دل اندر قفس سینه صد چاک شکرشکن افتاده زوصف لب قندش
(یحیی) گهری سفت زدرج لب لعلش
صد شکر که اشعار من افتاده بسندش

تشبیه يك قصیده

در غر بتم بسوز دل و چشم اشکبار
چون نافه خون گره شود اندر جگر مرا
دیشب که داشتم چو سمندر زهجر او
از بسکه آتش جگر شعله بر فروخت
زین سان که ابر دیده من قطره بار گشت
شب تا سحر ز دیده و دل داشتم روان
از شب گذشته بود دو نلث و من همچنان
دیدم بوقت صبح که آن یار سنگدل
در دام زلف کرده دلی عالمی اسیر
از لعل نوشخند بکا مم فشاند قند
بکشود لب بخنده و پرسید حال چیست
چون مور شد ضعیف تنم و بن عجب که باز
بنگر که از فراق تو جسم شده چو کاه
از قهر گفت بر خط هجران قلم بران
زین ذوق چون قلم شد اعضا همه زبان

مثنوی

بیا سا قیما شد نسیم بهار
چمن سبز شد چون خط دلبران
به بهستان بزد خیمه اینک سحاب
بهشتی به گلشن گذر کن دمی
بپا ز گس ایستاده ساغر بکف
بر آرد زدل غنچه هردم خروش
بگلشن زند بلبل هردم نوا
مرا مرغ دل زان نوا شد ز دست
شرر در بن و بیخ هستی ز نم
روم در خرابات و مستی کنم

(یحیی) در روز ۲۲ اسد ۱۳۰۴ هـ مطابق ۲۴ مجرم الحرام ۱۳۴۳ ق هـ
داعی اجل را لبیک گفته بهر ۷۶ سالگی از دنیا بردار بقا رحلت کرد

والی

محمد امین « والی » فرزند قلیچ علی بیگ پسر ابدال خان علی چوپان با لفظ در شرق شهر مزار شریف متصل شهر منطقه ایست بنام علی چوپان که در آن منطقه قبر ابدال خان علی چوپان مسجدی که خود بنا کرده موجود است و در صحن مسجد قبر خواجه قتال (نام بورگی) این ابدال خان از نژاد ترک موی تن است که سلسله اش به اوزبک خان میرسد. در عصر خود به محیط بلخ میر میران بوده و مرکز حکومتش خلم. والی نبیره اوست. اصل نام ابدال خان عادل بیگ بوده والی بعد از پدر بامارت خلم رسید. اما درت خلم را پدرش از پدر بارت گرفت و به پسر بارت گذاشت. ازین سه نفر تا هنوز در خلم وفیر و زنجیر و مزار شریف آناری از قبیل مدرسه مسجد - بازار - حمام - تالاب و غیره در آن سامان دیده می شود. مدرسه که شخص والی بنا کرده تاریخ آنرا یکی از شعرای عصر گفته و در گنبد مسجد ثبت شده.

قطعه :

میر محمد امین والی والای تبار	شاه سکندر حشم میر سلیمان سریر
خسرو والای نژاد کرد بنا از کرم	خانقہ با صفا مدرسه دلپذیر
پنجهزار اشرفی صرف بکارش نمود	خاص برای خدا آن شه بیضا ضمیر
یافت دو تاریخ را فکر نقیب حزین	مدرسه اهل فضل مدرسه دلپذیر

۱۲۵۵ ق

و غالباً از همان شاعر که عبارت از قاسم خواجه نقیب خامی باشد. در تاریخ خاوندان که شش سال بعد تعمیرش بسمت غرب مدرسه بیابان رسیده یک بیت جداگانه در ذیل قطعه فوق ثبت شده :

آمد ز پیر عقل بگوش من این ندا تا ریخ خانقاہ بگو خانہ خدا

۱۶۲۱-ق

چرا در شعر تخلص خود والی قرار داده معروف و مشهور بدین وصف شده. چون اعلی حضرت تیمور شاه درانی چندی در زمان میر قلیچ علی بیگ در خلم چندی ماند و نظم و نسق آن سامان را مرتب ساخت میر موصوف را مقرر داشته باشد.

والی: بعد از پدر همچنان در خلم حکمفرما می داشت. عادتاً بتقریبی مزار شریف رفت و هم در آنجا دنیا گذشت و دفن شد. اکنون در منطقه علی چوپان در محله می که قبر اوست آن محله بنام قبر والی معروفست.

تعلیقات

در این تعلیق از یاد داشت های دوست فاضل استاد فکری
سلجوقی و دوست فاضل طالب قندهاری و آثار هرات مولفه
استاد خلیلی و از یاد داشت های خود بر این اثر گوارنده
مولینا خسته افزوده شد. « مایل هروی »

والی در حیات خود دیوانش را بخط گو بنده ۴۱ هند و ساکن خلم که در خط نستعلیق
چیره دست زده نویسانیده است . دیوان مذکور در کتبا بخانه صالح خان بنظر
رسیده ولی آنقدر که خصوصیات ذیل ازان دست آمد : بروز گار شاه شجاع
در ۱۷ ربیع الاول ۱۲۵۳ ف ه نوشته شده محتوی بر غزلیات ، رباعیات قطعات
و مثنویات در (۸۳۴) صفحه و هر صفحه ۱۲ سطر مضامین و عبارات نسبتاً ساده
و روان و صوفیانه ، والی بیشتر در اشعار (امین) که اسم اوست می آورد . اینجانب
اورا در (مآثر بلخ) در حروف الف آورده ام :
قطعه ذیل را مرحوم گوهری گاه گاه زمزمه میفرمود . گرفته شد .

قطعه :

زماست جرم و گناه و ز تست عفو خطا کد ام بنده نکسر ده بخواجه اش تقصیر
امین کمینه غلام محمد عربی است . که شاید آتشرف الخلق گویدش قطعه میر (۱)

(۱) سوانح والی بعداً بشعبه از طرف مولوی خسته سپرده شد که از جای خود
(از حروف تهجی) دور تر افتاده .

پیشہ دہر وی

خواجہ عبدالحمید متخلص بہ بیخود فرزند خواجہ عبدالحمید اڑاہل بیچقی
ہرات از معا صرین تسلیم ہروی است .

در عصر شاه کامران سدو زائی و وزیر یار محمد خان و پسرش سعید محمد خان میزیسته . بمرحوم مفتی فیض الله بادمهر غانی (خان علوم) دوستی و محبت داشته داستان سیف الملوک را منظر نمود . دیوانش را در حدود هزار بیت از روی بیاضهای دستنویس که غالباً بخط او بود استناد فکری سلجوقی جمع نموده است و اکنون حاضر است .

در قریه بیجقی هرات ازدنیادفت وبمزار سلطان زید شرقی دشت یلان جوار
بیجقی مدفون است . و این است نمونه کلا۱۴ او .

طبییب درد من جا نانه خوا هد شد ؟ نخواهد شد

بزرگش پنجه من شاهه خواهد شد ؟ نخواهد شد

بد ا م ز لف مشکیتش یکی خال سیه د بد م

نصیبم چیدن این دانه خواهد شد ؟ نخواهد شد

فگشتم آشنا یش سا لها در خاک کوی او

رقیبش همچو من بیگانه خواهد شد ؟ نخواهد شد

دل من سخت پر خون است از جور و قیام ، آ یا

خلاصم ز بن سگ دیوانه خواهد شد ؟ نخواهد شد

نہیں دیکھیں۔ زمر گے اما درین فکر کہ بعد ازمن

گل من کو زہ میخانہ خوا ہد شد ؟ نخواستہ ہد شد

نموده توبه (بیخود) از میمی مینای هشیاری

ز پیمان بر سر پیمانه خواهد شد ؟ نخواهد شد

بدلم داغ نگا ریست که من میدانم آتش لاله عزا ریست که من میدانم

از شب هجر مپرس از من محزون که مرا روز هجران شب تار است که من میدانم

بسکه خوناب جگو میرود اذ دیدۀ من دور من جوش بهار است که من میدانم

به من دلشده از حسرت نوش لب او نشه باد خمار است که من میدا نم

نوگلی را که به خون آب جگر پرورد
حالا با همدم خا رست که من میدانم

نقد جان بر کف و آنرا بدو عالم ندهم زانکه از بهر نشان است که من میدانم
 رخ بر افروخته سر مست و خرامان آید
 بیخود، آن شمع مزار است که من میدانم

ر با عی

کل ، روی بقی عشوه فروشی بوده است نر کس ، چشم پیاله نوشی بوده است
 خاکی که درین چمن بر آن میگذری بایی و سری و چشم و گوش بوده است

[illegible]

بمدح وزیر یار محمد خان و تهنیت عید رمضان گوید

شبانکه گزین کاخ فیروزه منظر
 هلال شب عید شد نقش گردون
 چو ابروی لیلی و چون قد مجنون
 چنان از میان شفق بر تو افکن
 ز فانوس نه چرخ افر وخت شمعی
 تو گفتی که صراف گردون شب عید
 بگاز، از درست خور او ماه نور
 و یا در شفق مه بمیدان هیچاست
 سر سر فرازان عالم که آمد
 خدیو زمان و امیر زمانه
 سکندرمثالی و خضرمثالی
 نه ایام را غیر او میر و حاکم
 چه حاکم فزاینده عمر مو من
 ز تیغش فتور است در ملک خاقان
 ابا سر فرازی که نارد بصد قرن
 به تدبیر تو هر که آمد متابع
 سعادت وفاق تو را گشته مدغم
 تو آنی که در مدح تو هر چه گویم
 جلال تو را آسمان کرده تنظیم
 بسا شهریان را که با لشکر آمد
 بسا تاجداران که از تیغ تیزت
 بسا میر لشکر که از خنجر تو
 بسا شهر و کشور کز آواز تو
 قضا را بشمشیر تو ا تصالی
 بجنب گفت ا بر در بار مدخل

صف بار بشکست سلطان خاور
 چو بر لاجوردی ورق نوئی از زر
 نزار و خمیده و لیکن منور
 که از لعل گون شیشه صهبای احمر
 که شد روشنی بخش هر هفت کشور
 ز انجم برون ریخت دینار بیمر
 جدا کرد و انداخت اندر برا بر
 حسام امیر کبیر مظفر
 ز شاهان بسر همچو از تخت افسر
 که ذاتش زمین و زمان راست مفر
 که نام از خدا یافت با بیمر
 نه اسلام را غیر او یار و یاور
 چه یاور را با بنده جان کافر
 زو همش قصور است در قصر قیصر
 نظیر تو ایام و گردون و اختر
 بشمشیر تو هر چه عالم مسخر
 شقاوت خلاف تو را گشته مضمر
 بصد و صف دیگر نما بند باور
 و قار تو را کوه کی شد برا بر
 شدا و منفعل مانند بیچاره لشکر
 دل پر خون ترک سر کرد و مغر
 بمرگش سیه پوش گردیده مادر
 فتاده است هنگامه شود محشر
 بد انسان که باشد عرض دا بجوهر
 به پیش دلت بحر زخار فرغر (۱)

[illegible]

سي : ت ر ، T • كـ : ي ا و ه ح ج ز ط

[illegible]

የገቢዎች ምንጭ

בא"י ביום ח' שבט ה'תר"ס

[illegible]

۱۰. ایتیه ۱۲ مساز، کاز، کیم، ک

[illegible][illegible][illegible]

ମିଳିତ ଶକ୍ତିର ସମ୍ମାନ

[illegible][illegible]

یادب اورا نظری رحمت تو بر جان باد
آیه مغفرت تو که با برادر رسد
جایش از دار فنا جنت جاویدان باد
حور گلمرخ که بگلمزار جشان یافت نما
بر سر تربت پاکش همه را چون (تسلیم)
بر سر تربت او در چمن رضوان باد
سر اخلاص و زبانه فاتحه خوان تاجان باد

بدعا ختم سخن گشت که گویند آمین

از ملا یک صف روحانی تاروح الامین

تسلیم را پسری بوده عبدالرحمن نام متخلص به عاشق . از او نیز قصاید
و غزلیاتی چند استاد فکری بدست آورده است که متأسفانه اکنون در دسترس
نیست و در هرات است .

الله الله بزبان جان بلب و دشنه بدل

تن چو گل چاک و بخون غرقه شد از دیده نهان

گر ز خون ریخت برون نقش انا الحق منصور

بود ذکر انا عبد الحق از این ورد در زبان

خضر اندیشه بتاربخ شهادت فرمود

کز جهان با شهدا پیرفت با علای جنان

مرحوم خلیفه محمد حسین سال ۱۳۳۳ قمری از دنیا رفتند و در جوار باغچه

مزار حضرت جامی در مقبره سلجوقیه مدفون است .

سیدای کروخی

میر محمد سید متخلص به سید . ازدودمان خوا جگمان چشتی و از اها لی کروخ
بوده وی مرید و خلیفه حضرت صوفی اسلام کروخی است .

سیدا شاعر شیرین بیا نیست دیوان عالی دارد و مثنوی یا تی روان مانند
گنجنا مه و عشق نامه .

صدر الدین عینی سیدا را نسفی نوشته . از مثنوی عشقنا مه او پید است که وی
بدستور صوفی اسلام بیرخود به بخار و فته و چندی هم در نسف بوده . ممکن است
بآن سبب به نسفی معروف شده باشد .

برخی عقیده دارند که سید هروی و سید نسفی دو نفر بودند و دیوان سیدای
هر وی را که ارادتمندان جمع نموده اند بعضی آنرا سیدای نسفی نیز داخل دیوان
سیدای هروی شده .

بهر حال سیدا شاعر شیرین بیان کروخ است و دیوان او در هرات . سخت
مشهور و معروف است مخصوصاً نزد ارادتمندان سلسله صوفی اسلامی .

سیدانیز سال ۱۲۲۸ همراه صوفی اسلام کروخی (پدر حاذق هروی) در دشت
شکیمیان در جنگ معروف چهار ده ماه بشهادت رسیده و تاریخ فوت او نیز
(غریو وآه) ماده تاریخ شهادت صوفی اسلام است . ارادتمندان جنازه خون
آلود او را بهرات آورده نزد يك پل خیمه دو زان هرات دفن نمودند و اکنون
خاکش مشهور و زیارت گاه است .

سیدادر چند غزل از شهادت خویش بهشگونی نموده .

سید ز مدد گاری سلطان شهیدان دادم بدم تیغ هوا مرغ نفس را

از بسکه لطف و مرحمت بی حساب داشت آخر مرا بقیغ شهادت خضاب کرد

دشمنشیر شهادت رقم آزادی است سیدا آب حیات است کف قاتل ما
دیوان سیدار اتحادی استاد فکری تصحیح و مقابله نموده است و امید است وقتی بطبع

برسد . و اینست نمونه شعر او که از نسخه قلمی انتخاب شده .

همچو غنچه دلتنگم ، ساقیا مداد کن	جرعه بکامم ریز ، غنچه دلم و اکن
همچنان که باد امروز ، عطر بیزمی آید	یار میرسد ای دل ، بوسه تمنا کن
همچو مردم دیده ، خوش بدورق چشم	نا خدا بیا بنشین ، سیر موج دریا کن
زلف عنبر آسایت ، کرده جمله را ترسأ	ای مسیح وقت امشب ، جلو در کلیسا کن
از لب شکر بارت ، بوسه طمع دارم	یا بکش بشمشیرم ، بامرا دلا سا کن

لشکر غمت ایشه ، در جهان نمی گنجد دل فراخ صحرائیست ، جای درد دل ما کن
 سیدا چه می نالی ، وقت رفتن است امشب
 لحظه نظر بکشا ، بر رخش تماشا کن
 مغمورم از نگاه دو چشم سیاه او می نوشم از کنار لب دلگشای او
 روزی اگر بنا ز بچشم قدم نهد سازم هزار جان گرا می فدای او
 یکدم نظاره کن که کدامین نکوترند ای آفتاب ، روی تو با بشت پای او
 دیوانه چون نباشم و مجنون چرانیم جایی که هست لیلی بیدل گدای او
 ای زلف یار اینهمه سرمیکشی بناز کسی می شوی برا بسر قد رسای او
 دست نیاز برده به تیغ سیاه ستم با رب زکشتنم چه بود مدعای او
 سید چو یار میر سدت تحفه بیاو
 جانی به لب چه باشد برای او
 شدم تاسای بند زلف یار آهسته آهسته
 گر فتم دامن وصل نگار آهسته آهسته
 چو دیدم سرکشید نهای ابرویش بدل گفتم
 که گردد این جفا خود ذالفقار آهسته آهسته
 لب لعلش چو بوسیدم زروی ناز با من گفت
 که ای ناقابل نسا کرده کار آهسته آهسته
 مبادا از نزاکت آب گردد بر زمین ریزد
 کف پا را ببرگ گل گذار آهسته آهسته
 بحسن خویشتن بسیار مغروری ازان ترسم
 که ناگاه خط بر آید از کنار آهسته آهسته
 امیدم این بود سید که جان در مقدمش بازم
 با میدی رسد امید و آرزو آهسته آهسته

هر که قدش رساست میگویند	یعلّم الله که راست میگویند
و آنکه این قامت قیامت دید	شور محشر بسیارست میگویند
گر به بیند قد تو سر و سببی	این نه بالا بالا ست میگویند
خط سبز تو خضر اگر بیند	خط نه مهر گیسو ست میگویند
خون عاشق خضاب کرده بکف	گر بپرس سی حنا ست میگویند
شعرت از بشنود که مال احمد	گوهری بی بهاست میگویند (۱)

روز

(۱) دیوان احمد شایغلی طالب قندهاری جمع و تدوین نموده است امید است روزی چاپ شود.

خمار آلود میمیرم درین میخانه ایسا قی
مکن خون من مغمور را در کردن مینا

شب غمها سرا یدگر براید ساقیا مشب
فر و غ آفتاب می ز صبح و روشن مینا
و در غزل دیگر بی مصرع صائب را تضمین میکنند .

این جواب آن غزل را که صائب گفته است
تر ز با نی معدن زنگار میسازد مرا
و غزل حافظ را هم استقبالی میکنند
هر که چون شبنم بگلشن دیده بیدار داشت

آبروی پیش گل راهی بهر گلزار داشت
این غزل را چون بلبل خواجه رفیکن گفته است
بلبلی برگ گل خوش رنگ در منقار داشت

و همین طور سخنان عرفانی جسته جسته در اشعار او یافت میشود آنچه عرفا
عقیده دارند که جهان آئینه است و این همه کثراست مانع وحدت نمی شود
و خدا (ج) در همه اعیان و صورت تجلی کرده است .
کثرت بوحدت تو زیانی نمیدهد پیداست در یک آئینه چندین مثالها
آئینه حق نماست از سمکش تا سما بهتر ازین باز کن تو نظر خویش را
و دراهم چون صائب صنعت مدعا مثل را در عشر اشعار خود مراعات میکنند
و مدعا مثل در سبك و شیوه ادب هند مقام خاصی دارد .

بی صفا باشد دلی کز عشق پر خون آب نیست
کز می گلرنگ با شد آبروی شیشه را

امتیاز کفر و ایمان نیست با گر می عشق
خشك و تر سوز دهمه چون آتش افتد بیشه را

بینور دل چه فیض دهد و شنی چشـم
دارا چه سود در راهی چراغها

کهنه چون شد سر کسه گردد تند تر
خشم بیش است از جوانان پیر را

بر عدوی خویش می سوزد دل از باب درد
گریه بر آتش نماید با دل پر خون کباب

دارا چون شاعران متقدم خود را میستاید:

عیب دارا همه آخر بهتر پر دازی
عیبجویا بر و اول دیگران را دریاب
بسکه از فیض قلم گوهر فشان می کنند

می توان گفتن دل دارا محیط گوهر است

... که می بیند که در این کتاب ...
... که در این کتاب ...
... که در این کتاب ...

توضیح در باب اول (۱)

... که در این کتاب ...
... که در این کتاب ...
... که در این کتاب ...
... که در این کتاب ...
... که در این کتاب ...
... که در این کتاب ...
... که در این کتاب ...

توضیح در باب اول (۱)

... که در این کتاب ...
... که در این کتاب ...
... که در این کتاب ...
... که در این کتاب ...
... که در این کتاب ...
... که در این کتاب ...
... که در این کتاب ...

توضیح در باب اول (۱)

... که در این کتاب ...
... که در این کتاب ...
... که در این کتاب ...
... که در این کتاب ...
... که در این کتاب ...
... که در این کتاب ...
... که در این کتاب ...

توضیح در باب اول (۱)

... که در این کتاب ...
... که در این کتاب ...
... که در این کتاب ...
... که در این کتاب ...
... که در این کتاب ...
... که در این کتاب ...
... که در این کتاب ...

توضیح در باب اول (۱)

... که در این کتاب ...
... که در این کتاب ...
... که در این کتاب ...
... که در این کتاب ...
... که در این کتاب ...
... که در این کتاب ...
... که در این کتاب ...

توضیح در باب اول (۱)

عاشق

عبدالرحمن عاشق فرزند تسلیم است و در غزل و قصیده دستی داشته و روحیه ادبی پدر را حفظ کرده است این قصیده را برای سردار فتح محمدخان حکمران هرات سروده است :

ای زلف پوشیده بران عارض دلبر
تو دختر حوری و سیه پوش ازانی
نی نی که فلان نامزد تو بچه غلامان
یکسلسله کفر هستی و یک طائفه جادو
در جنتی و یک دو قدم پیش ترک نه
هم بزم مسیحا بشوای مونس یوتس
هی توشه صد ساله بگیر از دهنش بوس
گل دزد شو از جوش گلستان لطافت
کان ترک ستمگر اگر ت دزد بگیرد
هی جانب مشاطه کشد موی کشانت
بر مذهب زر دشتی و بر ملت جادو
از سر بنه این ظلم و تجاوز که زدست
شاها ملکیکا داد گرا بنده داعی
یک هفته ازین پیش که این نفز چکامه
در بزم تو خواندند و ستودی و ستودند
گفتند به تحقیق که دزد دیده فلانی
برهان طلبیدند ز من اینک برهان
تا چرخ چسان سیر کند بر من مسکین
یا لطف عنایت کندم بسر فلک جاه
تا آب و هوا ممتنع است اینکه با فسون

شیطانی و شد طرفه ترا خلد مسخر
ما ناکه ترا کرده قضا شو هر مادو
او کرده قضا رخت عزا کرده تو در بر
یک طاقچه مشک هستی و یک باغچه ضییر
چون خضر لبش آب بقا نوش ز کوثر
حاجی صفای کعبه مزم گذر آور
هی از دهنش گیر همی قند مکرر
دزدیده ازان تر کس جا دوی ستمگر
در تن زند از لشکر موکانت به خنجر
مشاطه ترا در عوض دست برد سر
که مهر کنی سجده و گه شعله آذر
نالم بر د آواز چهارند ار فلک فر
یک عرض همی دارد و بس موجز و اخصر
گفتم بمد یجت همه چون قند مکرر
اشخاص سخن دان و سخن سنج و سخنور
کاین معنی خوش نیست ازین صورت منکر
شد قند مکرر بسد یگر بار مکرر
تا بخت چسان یار شود بر من مضطر
یسا قهر و سیاست کندم شاه مظفر
این سوده بهاون شود آن بسته بچنبر

چون آب روان حکم تو پیوسته بهر بوم
چون باد دوان خصم تو سر گشته بهر در

صا ر می

احمد قل صارمی در نیمه قرن دوازدهم میزیسته و یکی از رؤسای طائف ایماق بوده دیوان او نزد احفادش میباشد و همین طور صارمی تذکره شعرای قرون اخیر را نوشته و بمیرزا بیدل ختم کرده اینک نمونه کلام او :

بدست آمد زمام از دولت عقل رسا کم کم

شود از دامن مرغ زیرک افتاده رسا کم کم

توان بادام الفت مرغ دانا را نمودن صید

تسم می کند بیگانه گمان را آشنا کم کم

برومی خور دیا کم کن کزین بیخ دیا بیده

بگردون دیا از بود دیا کم کم

زلطمه پیروردی کش نهانی داد این پاسخ

که در کش شکندارا می که برهی از دیا کم کم

ندانم کاروان دو ست را منزل کجا باشد

ولی دو گوش جان بازان رسد بانگ دراکم کم

مرا گر خون بریزد فرگس مست چه با کم زان

ز زلف سرکشت خواهیم گرفتن خون بها کم کم

مرنجان صارمی خاطر پی تأدیب هرنا اهل

که آبدنا سزاینها یقین ازنا سزا کم کم

در میکده دی در دی کش مست می نساب

می گسفت و ندا نسته ز مستی سرو پا را

ز آتش کده و صومعه ده نیست چوهر گز

ای صارمی از میکده جو سر خدا را